

جامعه مدنی و جناح راست حکومت اسلامی

شیدان وثیق

برای یک تئوری جنبش اجتماعی

آنچه که تحت این عنوان می‌خواهیم به بحث و نقد گذاریم، کوششی است در مفهوم سازی از مقوله جنبش اجتماعی. همانطور که از "تئوری دولت" یا "تئوری مبارزه طبقاتی" نام می‌بریم، برای جنبش اجتماعی نیز می‌توان تئوری یا نظریه‌ای تدوین کرد. البته نه به مفهوم نظامی جامد و فسخ ناپذیر، بلکه به معنای شناختی تجربی و حتی الامکان همه جانبه از مضامین، مشخصات، ویژگی‌ها و هدف‌های آن. ناکفته‌نماند که چنین تلاشی باید از تجارب عملی موجود و از آزمون‌های تاریخی-اجتماعی بهره‌گیری و با نگرشی مختلط، یعنی هم جامعه‌شناسانه، هم سیاسی، هم اقتصادی، هم انسان‌شناسانه، هم روان‌شناسانه و هم فلسفی انجام پذیرد. اما در حد توان این نوشتار، تلاش ما این است که دیباچه‌ای هر چند مقدماتی بر تئوری جنبش اجتماعی به دست دهیم. یعنی شاخص‌های بنیادین پدیداری چون جنبش اجتماعی Mouvement social را در معنا و وجوه عامش به مثابه فرضیه‌هایی نظم یافته مطرح کنیم. بدون تردید آنچه که در این جا می‌آوریم، تزه‌ای پیشنهادی بوده و بنابراین قابل تغییر و فسخ می‌باشند.

ادامه در صفحه ۹

بیش از ۲۰ میلیون ایرانی در دوم خرداد ۱۳۷۶ به خاتمی رأی دادند چون او به آنها وعده تحقق حکومت قانونگرا و جامعه مدنی را داده بود. مردم ایران با کزینش خاتمی آشکار ساختند که از حکومت ملایان جزمگرا به تنگ آمده‌اند و خواهان تغییر شرایط موجود هستند. آنها انتظار داشتند و دارند که خاتمی با دست زدن به اصلاحاتی اساسی، به باز شدن فضای سیاسی کشور یاری رساند. پیروزی خاتمی سبب شد تا جناح راست که خود را وارث انقلاب و وکیل و قیم مردم میدانند، جناحی که می‌پندارد ایران را باید در انحصار خود داشته باشد، دریابد که دارد قافیه را می‌بازد و بهمین دلیل برای خالی کردن زیر پای خاتمی، به طرح و اجرای سیاستی پرداخت که مبنای آن بر اساس قانونگرانی که محور اصلی پدیده جامعه مدنی را تشکیل میدهد، تنظیم شده است.

جناح راست که در مجلس اسلامی اکثریت و رهبری دستگاه قضائی کشور را نیز در انحصار خود دارد، این دو نهاد دولتی را به ابزاری برای مقابله با خاتمی بدل ساخت که خواهان آن است که کردارهای حکومت مبتنی بر قانون باشد. باین ترتیب مبارزه جناح راست علیه خاتمی جنبه قانونی بخود گرفت.

ادامه در صفحه ۱

محمود راسخ

چپ و قدرت سیاسی (۹)

موانع استقرار و رشد دموکراسی در کشورهای رشد نیافته (۲)

رشد و گسترش تولید کالائی سرمایه دارانه در کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده، باصطلاح بطور طبیعی انجام گرفت. منظور از طبیعی در اینجا این است که سرچشمه‌ی این رشد و گسترش، یعنی تولید صنعتی و رشد و توسعه‌ی آن، و پیشتر یا پستر و یا موازی با آن، رشد و تکامل علم و تکنیک، در درون خود این کشورها قرار داشت. البته این امر را نباید بطور مطلق فهمید.

در اوایل قرن نوزدهم انگلیس شاید از بسیاری جهات از سایر کشورهای اروپائی در تولید صنعتی و در نتیجه تولید کالائی جلوتر بود و فرانسه تا حد کمتری و آلمان تا حد بیشتری در پس آن قرار داشتند و در زمینه‌هایی، چون شیوه‌ی نوی سازمان دادن تولید و نحوه استفاده از جدیدترین تکنیک و غیره را از سرمایه‌داران انگلیسی می‌آموختند و این روش‌ها و تکنیک‌ها را از آنان اقتباس می‌کردند. ولی در این دو کشور نیز، و در فرانسه بیشتر از آلمان، تولید مسلط، تولید کالائی سرمایه دارانه بود. و درست به همین دلیل بود، یعنی تفاوت در درجه‌ی رشد تولید کالائی صنعتی و دامنه‌ی گسترش تولید کالائی بورژوائی مدرن صنعتی در این کشورها، که دولت مبتنی بر قانون و آزادی‌های فردی و اجتماعی و مناسبات دموکراسی، در انگلیس فراتر از فرانسه و در فرانسه فراتر از آلمان بود. در نتیجه پدیده‌هایی که نتیجه‌ی روند رشد و تکامل تولید صنعتی سرمایه داری هستند، مانند رشد جمعیت، رشد شهرهای موجود و پیدایش شهرهای جدید و

ادامه در صفحه ۲

مرتضی محیط

«فراسوی سرمایه»، معرفی یک اثر بزرگ

نوشته‌ی ایستوان مزاروش

آیا «فراسوی سرمایه» یک اثر بزرگ است؟ به نظر من آری. من تا کنون چندین نقد که از این اثر شد، -چه در اروپا و چه در امریکا- خوانده‌ام. هر یک از این منتقدین از دید خود به آن برخورد کرده‌اند و نقاط ضعف و قدرت آنرا برشمرده‌اند. اما همه به این کتاب بعنوان یک اثر بزرگ نگاه می‌کنند. بطور مثال ملاحظه کنید جونل کول، استاد مطالعات اجتماعی بارد کالج، روانکاو و پژوهشگر، در مورد کتاب چه می‌نویسد:

«فراسوی سرمایه» شاهکار ایستوان مزاروش فیلسوف مجاری-انگلیسی در آستانه‌ی قرن بیست و یکم همچون کوهی عظیم و سرافراز ایستاده است. دست‌یابی به چنین عظمتی، کاری است کارستان. نگارش بیش از نیم میلیون کلمه که به شیوه‌ای پر شور و پیشگوییانه -دیالکتیکی در کنار هم قرار گرفته‌اند، تلاشی طاقت فرسا را می‌طلبد. اما طی این طریق دشوار به زحماتش می‌ارزد. «فراسوی سرمایه» با تمام عظمت، جامعیت و نیروی طاقت فرسایش هم چون سنتز بی چون و چرای مارکسیستی برای عصر حاضر باقی می‌ماند، عصری که مزاروش آن را «بحران ساختاری سرمایه» می‌نامد. ما در عصر تکرار مرگبار فقدان «هرگونه جایگزین یا آلترناتیو» برای نظام موجود بسر می‌بریم. مزاروش این اسطوره را درهم می‌شکند و تز خود را -که جایگزینی می‌تواند وجود داشته باشد و باید وجود داشته باشد و این جایگزین سوسیالیسم است- با چنان تبحر و نیروی می‌پروراند که از کس دیگری ساخته نیست» (مانتلی ریویو، مارس ۱۹۹۷، صفحه ۴۴).

ادامه در صفحه ۵

جامعه مدنی و جناح راست ...

زیرا خاتمی بدون پشتوانه مردمی نمیتواند در برابر جناح راست کاری انجام دهد. بنابراین، او هرگاه بخواهد خواست‌های خود را متحقق سازد، باید به مردم تکیه کند، زیرا او تنها با نیروی مردم میتواند جناح راست را به عقب‌نشینی و حتی تسلیم وادار سازد. پس او مجبور است کاری کند که جنبش مردم از او پیشی نگیرد، زیرا در آن صورت دیگر کسی حریف آن نخواهد شد.

از سوی دیگر جناح راست که ایران را مُلک طلق خود میداند و حکومت بر مردم را وظیفه‌ای الهی تلقی میکند، نمیخواهد کانون‌های قدرت را از دست بدهد و پس با حربه‌ای که خاتمی توانست در انتخابات به پیروزی دست یابد، یعنی حربه «قانونگرایی»، میخواهد حریف را از پا درآورد. جناح راست با بهره‌گیری از حربه «دادگاه مطبوعات» روزنامه «جامعه» را که پس از پیروزی خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری و در دفاع از «جامعه مدنی» فعالیت خود را شروع کرده و توانسته بود پس از انتشار ۱۲۰ شماره به تیراژی بیش از ۳۰۰ هزار نسخه دست یابد و به یکی از پُرخواننده‌ترین روزنامه‌های ایران بدل گردد، بجرم پخش تهمت و افتراء به عناصر وابسته به خود توقیف دائم میکند. جناح راست می‌پندارد میتواند آب ریخته را به سبوی شکسته باز گرداند، اما به یمن همین اقدامات است که نظام اسلامی بی‌آینده گشته است.

سردبیر

چپ و قدرت سیاسی...

در نتیجه رشد فرهنگ شهرنشینی، رشد طبقه‌ی کارگر صنعتی و تغییر تناسب جمعیت روستایی و شهری که به معنای اجتماعی شدن هرچه بیشتر و روز افزون تولید و کار بود، همراه بود با رشد و گسترش تولید صنعتی. به عبارت دیگر اندیشه و ذهنیتی که در این جوامع بوجود می‌آمد بر بستر رشد و تکامل تولید سرمایه داری مدرن قرار داشت.

از باب مثال، رشد جمعیت که نتیجه‌ی بهبود در بهداشت عمومی بود همراه بود با رشد اقتصادی و در نتیجه رشد نیاز به کارگران و کارمندان جدید. از سوی دیگر پیشرفت در پزشکی و ساختن بیمارستان‌ها و درمان‌گاه‌های جدید خود به دلیل نیازی بود که تولید و توزیع به کارگران و کارمندان جدید و سالم داشت، یا جاده سازی یا ساختن فرودگاه‌ها و مانند آنها.

در تقابل با این روند در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، در کشورهای آنی که هنوز در مرحله‌ی پیش سرمایه‌داری قرار داشتند، و از جمله ایران، آشنائی ذهنی با تمدن بورژوازی، افکار و اندیشه‌های محصول آن جوامع و شیوه‌ی جدید تولید و زندگی، بر زمینه‌ی مادی آن پیشی داشت.

ما پیش از آنکه تولیدمان به تولید کالائی سرمایه دارانه تبدیل شده باشد یا حتا گامهائی ابتدائی ولی اساسی در این جهت برداشته باشیم و در نتیجه زمینه‌ی مادی مبادله میان مالکان خصوصی کالا در جامعه فراهم آمده باشد، که چنانکه دیدیم پیش- شرط تاریخی وجود آزادی و برابری و در نتیجه زمینه‌ی استقرار دمکراسی در جامعه است، و پیش از وجود بسیاری دیگر از عوامل مادی ضروری برای استقرار جامعه مدنی، با اندیشه‌ها و افکار موجود در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه داری، پیشرفته از نظر تاریخی در آن زمان، و شیوه‌ی زندگی مدرن و تمدن جامعه‌ی سرمایه داری آشنا شدیم و خواستیم با تحقق بخشیدن به آن اندیشه‌ها و افکار، زمینه‌ی مادی لازمه‌ی چنان جامعه‌ای را بوجود آوریم. بعبارت دیگر خواسته‌ایم پیش از آنکه زمینه‌ی برای کشت داشته و بذری در آن کاشته باشیم، محصول را برداریم!؟

عدم تحقق اهداف انقلاب مشروطیت درست به دلیل ناموجود بودن همین شرایط مادی لازم، یعنی فقدان تولید کالائی سرمایه داری

از آن دوران به بعد جناح راست کوشید از یکسو مجلس را به تریبون خود بدل سازد. نمایندگان وابسته به جناح راست در سخنرانی‌های خود در مجلس که بطور مستقیم از صدا و سیمای ایران پخش میشود، میکوشند به مردمی که هنوز دارای باورهای دینی هستند، چنین وانمود سازند که آنها یگانه نیروی هستند که بی‌چون و چرا از اجرای عدالت اسلامی دفاع میکند و در عوض هواداران جامعه مدنی نیروهائی هستند که میخواهند ایران را «غرب زده» سازند. از سوی دیگر دستگاه قضائی به تعقیب کسانی پرداخت که طی انتخابات به هواداری علنی از خاتمی پرداختند و زمینه را برای پیروزی او فراهم ساختند. جناح راست توانست با بهره‌گیری از همین حربه نوری، وزیر کشور را استیضاح کند و او را از کار برکنار سازد، آنهم باین دلیل که نوری بخود اجازه داده بود به دانشجویان اجازه برگزاری تظاهرات را بدهد، امری که طی قانون اساسی جمهوری اسلامی حق هر شهروندی است.

کرباسچی که خود دارای تحصیلات دینی هست و لیکن از «اسلامی سازنده و شادی بخش» هواداری میکند و بر این باور است که رهبران حکومت باید همه توان خود را در خدمت مردم قرار دهند، سرشناس‌ترین چهره‌ای بود که در هنگام انتخابات ریاست جمهوری به هواداری از خاتمی پرداخت و امکانات شهرداری و از آن جمله صفحات روزنامه «همشهری» را در اختیار او قرار داد. پس پرونده سازی علیه کرباسچی هم حس انتقام جناح راست را ارضاً میکرد و هم آنکه هشداری بود به کسانی که به هواداری از خاتمی پرداخته بودند.

جناح راست برای دستیابی به مقاصد خود نخست عده‌ای از مدیران شهرداری را به جرم فساد دستگیر کرد و سپس از آنها به ضرب شکنجه اقرار گرفت که آنها به دستور کرباسچی به رشوه گرفتن و رشوه دادن پرداختند. بر اساس آن «اقرار»ها کرباسچی را دستگیر کردند و اینک در یک «دادگاه عام» که دادگاهی به تمامی «اسلامی» است، دادگاهی که در آن قاضی دادگاه که باید درباره مَثْمُوم حکم صادر کند، در عین حال نقش دادستان را نیز بر عهده دارد. سرانجام، پس از آنکه جریان دادگاه بطور مستقیم از سیمای ایران پخش شد، در ۲۳ ژوئیه رئیس کرباسچی را به اتهام فساد به ۵ سال زندان قطعی، ۲۰ سال محرومیت از هر گونه مشاغل دولتی، ۶۰ ضربه شلاق، پرداخت ۱۶۰ میلیون تومان به صندوق شهرداری و پرداخت ۱۰۰ میلیون تومان جریمه محکوم ساخت.

باین ترتیب جناح راست با بهره‌گیری از «قانون»، کرباسچی را محکوم کرد تا بتواند او را که بخاطر فعالیت‌های شهرسازی تهران در میان مردم محبوب است، از سر راه خود بردارد و زمینه را برای خالی کردن زیر پای خاتمی فراهم سازد. خاتمی که خواهان «حکومت قانون» است، البته که نمیتواند علناً علیه رأی دادگاهی که بر اساس قوانین کشور تشکیل شده است، اظهار نظر کند. او به عنوان رئیس جمهور حتی مجبور است برای قوانین کشور احترام قائل گردد.

آنچه در رابطه با کرباسچی رخ داده است، بیانی است از مبارزه‌ای که در بطن جامعه جریان دارد. در یکسو نیروهائی قرار دارند که اقلیتی از جامعه را از آنها حمایت میکند- بر اساس اظهارات مهندس سبحانی جناح راست از حمایت تنها ۱۵ درصد مردم برخوردار است- اما این نیرو توانسته است طی ۲۰ سالی که از عمر انقلاب میگذرد، بسیاری از اهرم‌های قدرت حکومتی را به تصرف خود درآورد. در سوی دیگر ۸۵ درصد مردم ایستاده‌اند که جوان هستند و بهمین دلیل آینده‌نگر. این بخش از جامعه، در شرایطی که احزاب و سازمان‌های سیاسی حق فعالیت علنی ندارند، خاتمی را به مثابه «رهبر» خود برگزیده است و در بسیاری از موارد خواست خود را بر او و هواداران رئیس جمهور تحمیل میکند،

برقرار شدن این تماس در ایران حاکم بوده است. بدون شک وجود آن شرایط در چگونگی راهی که جامعه‌ی ما از آن تاریخ تا کنون پیموده است نقش اساسی را داشته است. ولی موضوع پر اهمیت این است که وجود آن شرایط منحصر به ایران نبوده است. بلکه اگر جوامعی را که هنوز تا آزمون به سطح جامعه‌ی متعارف قرون وسطانی تکامل نیافته بودند، مانند برخی از سرزمین‌های آفریقایی، مستشنا سازیم، سوی چند کشور اروپای غربی و آمریکای شمالی و ژاپن قرن نوزدهم، که تولید در آنها کم یا بیش به سطح تولید سرمایه‌داری پیشرفته تکامل یافته بود، مابقی کشورها، یعنی اکثریت قریب باتفاق کشورهای جهان آتروز در شرایطی قرار داشتند مانند ایران. از نظر سطح تکامل تولیدی، شیوه‌ی تولید در این کشورها را می‌توانیم شیوه‌ی تولید پیش-سرمایه داری بنامیم. در اینجا وارد این بحث نمی‌شویم که در ایران آیا مانند اروپا شیوه‌ی تولید فئودالی حاکم بود یا شیوه‌ی تولید آسیایی. وجه مشخصه‌ی این شیوه‌ی تولید پیش-سرمایه داری، یعنی تسلط تولید کشاورزی بر تولید صنعتی است. پس الزاما بخش عظیمی از اهالی ممکت باید در روستاها زندگی کنند و اگر نه تمامی نیازهای زندگی را، دست کم بخش اعظم آنرا خود باید تولید کنند. و چون تولید خود-کفایت دایره‌ی مرادده به مرز ده یا حداکثر چند ده نزدیک حوالی محدود می‌شود. پس کار هنوز نمی‌تواند به کار اجتماعی تبدیل گردد. و مناسبات سنتی رعیت با ارباب یا رعیت با حکام نیز مناسباتی است که رعیت را بطور کامل وابسته به ارباب و حاکم می‌سازد. پس رعیت نمی‌تواند به عنوان صاحب خصوصی کالائی حتا از نظر صوری و انتزاعی هم که باشد به عنوان فردی آزاد و برابر در مقابل ارباب یا حاکم قرار دهد. پس این مناسبات موجود طبعاً نمی‌تواند به آزادی و برابری رعیت در برابر ارباب یا حاکم به عنوان صاحبان یا کنترل‌کنندگان مؤثر ابزار تولید بدل گردد، که وجود آن لازمه‌ی برقراری آنگونه مناسباتی است تبلور نهاده‌ی آن دموکراسی است. تولید صنعتی در این شیوه‌ی تولید نیز تولید ساده‌ی کالائی است، که بطور عمده هنوز نه برای بازار، بلکه برای رفع نیازهای بخش کشاورزی و نیازهای مصرف خصوصی انجام می‌گیرد و از اینرو هدف آن هنوز تولید ارزش مبادله برای تولید ارزش مبادله‌ی بیشتر و الخ نیست، بلکه هدف از تولید، تولید ارزش مصرف است برای رفع نیازهای ابتدائی از پیش موجود.

این وضعی است که به هنگام تماس میان این کشورها و کشورهای سرمایه‌داری شده در آنها حاکم است. از یک سو وجود لایه‌ای بسیار نازک در شهرها که در نتیجه مسافرت به اروپا و یا تماس مستقیم با شیوه‌ی زندگی و رفتار و افکار اروپائینی که به دلیلی به سرزمین آنان آمده‌اند، با جوامع پیشرفته و افکار و اندیشه‌های موجود در آنها آشنا شده‌اند و به عمق فاصله میان جامعه‌ی خود و جوامع اروپائی و ژرفای عقبنانده‌ی جامعه‌ی خود پی برده‌اند و از سوی دیگر انبوهی از توده‌ی مردم که هنوز در روستاهای جدا جدا از یکدیگر زندگی و کار می‌کنند با اشتغال به شیوه‌ی تولید کهن و قرار داشتن در مناسباتی کهن و با ذهنیتی که طبعاً بازتابی است از آن مناسبات.

موتور تحول در اروپای غربی

در اروپای غربی عامل اصلی تحول در ساختارها و مناسبات اجتماعی سرمایه‌ی صنعتی بوده است. سرمایه‌ی صنعتی با بکار گرفتن نیروهای مولد مادی تازه و سازمان دادن تولید در انطباق با آنها، بطور مستمر جامعه را متحول می‌سازد. در بخش کشاورزی با ماشینیزه کردن تولید همراه با بکار گرفتن مواد شیمیائی در مبارزه با آفات طبیعی و استفاده از کود شیمیائی باورزی کار بطور مستمر افزایش یافته است، بطوری که اکنون در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری با استفاده از پیشرفته‌ترین روش‌ها، یک کشاورز برای بیش از

در آزمون هنوز بیش از نود درصد از جمعیت کشور در دهات زندگی می‌کردند. این جمعیت از هر آنچه در شهر می‌گذشت بی‌خبر بود. علاوه بر فراهم نبودن زمینه‌ی مادی، دهقانان ساکن در روستاهای پراکنده در سراسر مملکت با اندیشه‌های آزادی و دموکراسی نیز تماسی هر چند هم کنگ و سطحی، نداشتند. یعنی نمی‌توانستند هم داشته باشند. تازه در شهرها - و هنگامی که از شهرها در آزمون سخن می‌گوئیم پایتخت و چند شهر بزرگ دیگر مانند تبریز و اصفهان و رشت و مشهد و مانند آن مورد نظر است - نیز عده‌ای بسیار قلیل با اندیشه‌های غربی آشنائی داشتند، تازه اگر درک درست از این اندیشه‌ها را مفروض داریم، زیرا بسیار فراموش می‌شود که فهمیدن نیز امری است تاریخی. و اگر دموکراسی نظامی است که در آن نظر اکثریت اعمال می‌شود، در ایران آزمون اکثریت را این چنین دهقانانی تشکیل می‌دادند. حال، پرسیدنی است که انقلاب مشروطه چگونه می‌توانست به استقرار دموکراسی در ایران نایل آید در حالی که بیش از نود درصد از مردم کشور، یعنی دهقانان، حتا اگر فرض کنیم در محیطی آزاد و مناسب می‌توانستند نظر خود را ابراز دارند و آن نظر را از طریق ورقه‌ی رأی به تصمیم مبدل سازند، اساساً فاقد ذهنیت تاریخی لازم برای اعمال چنان حقی بودند. ذهنیت دهقانی محبوس در روستا با مرادده‌ای بسیار محدود با دنیای کوچکی که جهان او را تشکیل می‌داد، می‌توانست تنها ذهنیتی باشد بازتاب مناسباتی عقب مانده و پیش-سرمایه دارانه. مگر آنکه دموکراسی را از هرگونه محتوای تهی کنیم و آنرا تنها به عمل ساده‌ی انداختن یک ورقه‌ی رأی در صندوق بدانیم.

شکست انقلاب مشروطیت امری بود ناکزیر. البته ما ایرانیان نیروهای بیگانه را مسؤل شکست انقلاب مشروطیت و هر شکست دیگری می‌دانیم که در این بیش از صد سالی که برای ایده‌های آزادی، عدالت، مساوات، ترقی و پیشرفت و استقرار دموکراسی و اعمال حاکمیت مردم، مبارزه می‌کنیم، نصیب مان شده است. چنین برداشتی خود دلالت دارد بر ذهنیتی عقب مانده. زیرا قادر به کشف دلایل واقعی این شکست‌ها نیست. حتا اگر بیگانگان، در این چند قرن گذشته، هیچگاه در حیات مردم ایران ظاهر نمی‌شدند، نقطه‌ی عزیمتی که مردم ایران در ابتدای تماس با غرب در آن قرار داشتند، آنان را به جامعه‌ای مدنی در این دوران رهنمون نمی‌شد. نه اینکه هیچگاه ایران به جامعه‌ای مدنی گام نمی‌نهاد، بلکه در این فاصله‌ی زمانی که مورد بحث ماست به آن نائل نمی‌گردید. زیرا تازه خود این اندیشه‌ها، یعنی اندیشه‌های مدرن عدالت، آزادی، برابری، دموکراسی و مانند آنها، و نظریه‌های روشنگری، دستاوردهائی ایرانی نیستند، بلکه افکاری هستند ساخته و پرداخته شده در غرب که در نتیجه‌ی تماس ایران با غرب وارد جامعه‌ی ما شده و از زمان آشنائی ما ایرانیان با این جوامع و تمدن و فرهنگ آنهاست که ما برای ایجاد جامعه‌ای شبیه به این جوامع در حال کوشش و تقلا هستیم.

ولی اگر این نیروهای بیگانه نیز در صحنه‌ی ایران حضور نمی‌داشتند، باز هم بدون وجود تولید کالائی سرمایه دارانه، آزادی، برابری، عدالت و دموکراسی بورژوائی نمی‌توانست در ایران پدید آمده، استقرار یابد.

ایران یک مورد استثنائی؟

اغلب هنگامی که در صدد یافتن علل وضعی که از زمان تماس میان ایران و کشورهای غربی در ایران حاکم گردیده است، برمی‌آیم، توجه خود را از سوتی به شرایط ایران آن زمان معطوف می‌داریم و از سوی دیگر نقشی که غرب و روسیه در سرنوشت ایران در این چند قرن داشته‌اند. به سخن دیگر می‌انگاریم که توضیح چرانی وجود این وضعیت را باید در شرایطی بجوئیم که به هنگام آغاز

درگذشت لیلی بدخشان

لیلی بدخشان، نام آشنای محافل مبارز و مترقی ایرانی در فرانسه، روز ۶ ژوئیه ۱۹۹۸ به دنبال یک بیماری طولانی جانفروسا، در شهر پاریس و در سن ۴۷ سالگی، چشم از این جهان فرو بست. لیلی پس از پایان تحصیلات متوسطه در دبیرستان ژاندارک تهران، در سال ۱۹۷۲ برای ادامه تحصیل راهی پاریس شد. روحیه پُر شور او، لیلی را به مبارزات ضد امپریالیستی-ضد دیکتاتوری دانشجویان مبارز ایرانی در فرانسه کشانید و او با روحیه‌ای استوار قدم در راه مبارزه برای آزادی و استقلال میهن و رهائی زحمتکشان نهاد. لیلی بانویی کوچک اندام ولی یک پارچه نیرو و توان نبرد با نابرابری‌ها و ناراستی‌ها بود. او یک پارچه فریاد بود، فریادی که هرگز خفه نشد.

لیلی در کنار تحصیل و مبارزه دموکراتیک در کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی، با سمت‌گیری بسوی سازمان «اتحادیه کمونیست‌های ایران» عشق عمیق خود به سوسیالیسم را در مبارزات ایدئولوژیک جهت پیروزی طبقه کارگر و آرمان‌های والای آن منعکس کرد و در روزهایی که کم نبودند جوانان پُر شوری که بسوی مبارزات چریکی کشیده می‌شدند، با عشق به سوسیالیسم و خط‌کشی با حزب توده، به مبلغ صادق مشی توده‌ای-انقلابی تبدیل گشت. لیلی بدخشان در روزهای قیام ۱۳۵۷ بایران بازگشت تا توان و آگاهی خود را در خدمت پیروزی آرمان‌های آزادیخواهانه و زحمتکشان قرار دهد. با آنکه تحصیلات روانشناسی او در ایران اسلام‌زده خریداری نداشت، به تدریس زبان فرانسه پرداخت و در جامعه‌ای که زن بیش از هر کسی در معرض فشارها و بی‌عدالتی‌ها، بی‌حرمتی‌ها و ... قرار داشت، مبارزه برای آزادی و برابری زن را نیز در زمینه فعالیت‌هایش قرار داد. لیلی سرانجام در سال ۱۹۸۴ جانش را از مهلکه جنایات و فجایع جمهوری اسلامی بدر برد و به فرانسه بازگشت. او این بار نیرو و توانش را در خدمت پناهجویان ایرانی و به ویژه زنان مبارز قرار داد و به همکاری با عفو بین‌الملل و انجمن‌های فعال در زمینه حقوق بشر و دفاع از آزادی و حقوق پناهندگان پرداخت. از ۶ سال پیش لیلی در اداره حمایت از پناهندگان و مهاجرین کار میکرد و همزمان در انجمن‌های مبارز زنان برای برابری زن و مرد و احترام به والائی انسان، بدون در نظر گیری رنگ، نژاد، جنس به پیکار ادامه داد. راهش پایدار و یادش گرمی باد

یادبود

در ماه گذشته فضای هنری ایران دو هنرمند برجسته خود را از دست داد. نخست صادق چوبک، نویسنده نامدار ایران و خالق «انتری که لوطی‌اش مرده بود» در سن ۸۲ سالگی در امریکا درگذشت و چند روز پس از این حادثه عم‌انگیز سهراب شهید ثالث فیلمساز برجسته ایرانی که در آلمان ساکن بود و در این کشور فعالیت هنری میکرد، در آلمان چشم از جهان فرو بست.

در دورانی که جمهوری اسلامی بخاطر جزمگرانی دینی خویش از رشد و بلوغ استعدادهای هنری جلوگیری میکند و برای هنرمندان سرشناسی که در ایران بسر می‌برند، امکان فعالیت هنری را بسیار محدود ساخته است، از دست دادن دو هنرمند برجسته ضربه بزرگی است به فرهنگ و هنر ایران.

ما درگذشت این دو هنرمند بزرگ را به همه ایرانیان هنر دوست تسلیت گفته و خود را در غم بازماندگان آن دو شریک میدانیم.

طرحی نو

۹۰ نفر فراورده‌های کشاورزی تولید می‌کند. این تناسب در اوایل قرن بیستم یک بر چهار بود. این تحول عظیم در کشاورزی در طول سالها، موجب تغییر تناسب جمعیت روستا نسبت به شهر شده است. چندانکه اکنون جمعیت شاغل در بخش کشاورزی در پیشرفته‌ترین کشورها چیزی است میان دو تا چهار درصد کل جمعیت. بنابراین با تغییر مناسبات در روستاها و بالا رفتن مستمر باروری کار در تولید کشاورزی و دامداری، نیاز به کارگران کشاورزی مرتباً کاهش می‌یافت و مازاد جمعیت روستائی در پی یافتن کار روانه شهرها می‌شد. این روند از سوتی و رشد جمعیت بطور کلی از سوی دیگر، اقتصاد سرمایه‌داری را با مشکل آفریدن محل کار جدید برای استفاده از این نیروی کار آزاد شده در روستاها مواجه می‌ساخت. اقتصاد سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته علیرغم فراز و نشیب‌ها و بحران‌های گوناگون توانسته است تا کنون کم یا بیش و در دوران‌های متفاوت با موفقیت نسبی میلیون‌ها محل کار جدید ایجاد نماید. این روند در ایران و در کشورهای همانند آن بکلی از نظر کیفی و کمی متفاوت بوده است. و مشکل اساسی در همین تفاوت کیفی است.

رشد جمعیت در ایران نه بدلیل رشد کلی اقتصادی-اجتماعی و نیاز تولید به نیروی کار جدید، بلکه به دلیل بهبود در بهداشت عمومی بوده است. این امر ولی محصول رشد پزشکی در خود ایران نبوده است بلکه نتیجه‌ای بوده است از مرآده با غرب. ما با وارد کردن دارو، واکسن و غیره نرخ مرگ و میر را در ایران پائین آورده‌ایم، و نتیجه‌ی این بهبود در بهداشت عمومی این بوده است که نرخ رشد جمعیت جلوتر است از نرخ رشد اقتصادی.

صنعتگری دستی سنتی ایران توسط تولید مدرن صنعتی از بین نرفت، بلکه از طریق وارد کردن کالاهای ساخت غرب که مرغوب‌تر و ارزان‌تر از تولید داخلی بود، منهدم شد. و آنچه نیز باقی مانده بود، توسط صنایع مونتاژ مصرفی مانند صنایع تولید کفش و روغن نباتی و صابون و غیره از بین رفته است. در بخش کشاورزی نیز وضع بهمین ترتیب بوده است. مناسبات در روستاها و شیوه‌ی تولید سنتی کشاورزی نه از طریق رسوخ سرمایه به روستاها و ماشینیزه کردن تولید، بلکه آنهم در عدم توانائی در رقابت با محصولات کشاورزی کشورهای پیشرفته از بین رفته است. نتیجه این روند این بوده است که جمعیت کل کشور رشد یافته، مناسبات پیش-سرمایه‌داری در بسیاری از بخش‌های تولید از بین رفته، بدون آنکه تولید مدرن جانشین آن شده باشد، جمعیت شهرها رشدی عظیم داشته و تناسب جمعیت شهرنشین به روستانشین به سود اولی تغییر یافته، قشرهای تحصیل کرده و دانشگاه دیده، دست کم از نظر کمی، رشد زیادی داشته، به عبارت دیگر بسیاری از پدیده‌هایی که محصول رشد سرمایه‌داری است، در کشور ما بوجود آمده، ولی بدون آنکه تولید خود به تولید سرمایه‌داری حتی تا اندازه‌ای پیشرفته تبدیل شده باشد.

میلیون‌ها انسان که کالائی جز نیروی کار خود برای فروش جهت تأمین معاش ندارند، هر روز آماده‌اند تا آنرا برای فروش عرضه دارند، ولی خریداری نیست تا کالای آنانرا بخرد. آنان بالقوه انسان‌هایی هستند آزاد. بدین معنی که در وابستگی مستقیم و شخصی با صاحبان وسایل تولید قرار ندارند، مثلاً وابستگی رعیت به ارباب. ولی زمانی می‌توانند بطور مؤثر و در عمل انسان‌هایی آزاد باشند که یک نقش مؤثر اجتماعی ایفا نمایند، یعنی این که در تولید نقشی مؤثر داشته باشند. بدین ترتیب مناسبات میادله‌ای میان مالکان نیروی کار، کارگران، و مالکان وسایل تولید، سرمایه‌داران، ایجاد نمی‌گردد. حال، اگر دمکراسی شکل بیان این مناسبات باشد، فقدان این مناسبات طبعاً به معنای فقدان آن شکل خواهد بود. بنابراین، مشکل استقرار و گسترش دمکراسی در ایران غیبت تولید کالائی سرمایه‌دارانه است، سرمایه‌ی مولد صنعتی.

«فراسوی سرمایه»، معرفی یک ...

من با این ارزیابی جونل کوول موافقم، آنهم به این دلیل که به نظر من «فراسوی سرمایه» پس از کتاب «کاپیتال» مارکس، پر اهمیت‌ترین متنی است که در نقد نظام سرمایه نوشته شده است. با این تفاوت که مزاروش تجربه‌ی دردناک قرن بیستم را به اثر پیشین می‌افزاید، «حلقه‌های مفقوده» در نوشته‌های مارکس را تا حد زیادی روشن می‌کند و اثر خود را بر پایه‌ی آخرین داده‌های «عصر اطلاعاتی» و «نظم نوین جهانی» در سال‌های پایانی قرن بیستم تنظیم می‌کند.

آثار پر اهمیت مارکسیستی دیگری که پس از «کاپیتال» برشته‌ی تحریر درآمده‌اند عبارتند از: «سرمایه مالی» نوشته رودلف هیلفردینگ، «انباشت سرمایه» نوشته‌ی روزا لوکزامبورگ، «امپریالیسم...» نوشته‌ی لنین، «تنوری تکامل سرمایه‌داری» نوشته‌ی پال سونیزی و «پژوهش‌هایی درباره تکامل سرمایه‌داری» نوشته‌ی موریس داب. هیچیک از این آثار از جهت عمق بحث، پرداختن به بنیانی‌ترین مسائل روز و وسعت و دامنه‌ی مطلب به پای «فراسوی سرمایه» نمی‌رسند.

اهمیت کتاب اما به همین جا خاتمه نمی‌یابد. بنظر من انتشار چنین اثری در این برهه‌ی زمانی، هنگامی که بظاهر، دیدگاه‌های مارکس در حوضیض خود قرار دارند، اهمیت این اثر را دو چندان می‌کند، چرا که نشانه آنست که درست برخلاف ظاهر، مارکسیسم تازه دارد اهمیت واقعی خود را در صحنه‌ی جامعه بشری در عمل پیدا می‌کند و آنهم به دو دلیل سیاسی:

(۱) - نخست به این دلیل که ما در دورانی زندگانی می‌کنیم - و منظور من ۲۰ سال اخیر یعنی عصر «انقلاب اطلاعاتی»، عصر «پایان تاریخ»، عصر «خاک‌سپاری کمونیسم»، عصر ریگانیسم و تاجریسم، عصر کلوبالیزه شدن سرمایه و عصر سیطره‌ی کامل سرمایه بر تمام گوشه و کناره‌های جهان است - که بدرستی می‌توان آنرا یک تناقض کامل عیار یا یک دوران متناقض با خود خواند؛ چرا که علیرغم «پیروزی کامل» سرمایه در جنگ ۸۰ ساله‌اش علیه تمام کوشش‌های بشریت برای برقراری جامعه‌ای بر پایه معیارهای انسانی - جامعه‌ای که مبنایش نه «جنگ همه علیه همه» که وحدت اصولی میان انسان‌ها باشد، نه ستیز علیه طبیعت و نابودی بی‌امان آن که حفظ طبیعت بعنوان بخشی از وجود انسان و مایه‌ی حیات او باشد؛ نه محبوس ماندن در «قفس آهنین» قوانین بازار که سامان دادن جامعه بر پایه نیازهای اصیل و واقعی انسان باشد -؛ علیرغم جشن‌های پیروزی پر شمار از «وداع با سوسیالیسم» مارگارت تاچر و «پیروزی نهایی لیبرالیسم نو» فن هایک گرفته تا «پایان تاریخ» فوکویاما؛ نظام سرمایه در تاریخ دوپست ساله اخیر خود هیچگاه دچار بحرانی عمیق‌تر، گسترده‌تر و خطرناک‌تر از امروز نبوده است. و این، براساسی یک تناقض تاریخی بغایت سرگیجه‌آور می‌تواند باشد. و همین تناقض موجب شده است که روشنفکران باصطلاح «چپ» سابق، گروه گروه و دسته دسته از پا درآمده و با تمام وجود تسلیم نظام سرمایه میشوند و پیشانی بر آستانه‌ی آن می‌سایند.

کتاب «فراسوی سرمایه» پاسخی به شرایط این دوران بغایت پیچیده، متناقض با خود و سرگیجه‌آور است، شرایطی که نمایندگان اصلی سرمایه - چه در عرصه‌ی بازار، چه سیاست و چه فرهنگ و ایدئولوژی - کوشش دارند از این پیچیدگی‌اش استفاده کرده و با نابودی هرگونه امید به آینده‌ای بهتر، مرگ حتمی خود را باز هم برای مدتی به عقب اندازند.

کتاب «فراسوی سرمایه» بیان گسترده و پر ژرف این عصر تناقض، سرسام‌آور و گیج‌کننده است و بنابراین اثری است که زمانه آنرا می‌طلبد.

(۲) - این دوران اما خصوصیت دیگری هم دارد. و آن این است

که با فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود»، بر ملا شدن پایه‌های تنوریک استالینیسم و ورشکستگی کامل آن، همزمان و همراه با شکست تاریخی سوسیال دموکراسی نوع ادوارد برنشتین و کارل کانوتسکی، تو گوئی سنگ بزرگی از روی سینه مارکسیسم برداشته شده و این تنوری تازه و پس از سال‌ها حالت خفقان دارد نفس می‌کشد؛ نفس تازه می‌کند. «فراسوی سرمایه» هم پاسخ به شکست‌های تاریخی فوق و هم نشانه‌ی نفس کشیدن تازه‌ی دیدگاه مارکس، آنهم در یکی از عالی‌ترین اشکال آن است.

چرا می‌گوییم در یکی از عالی‌ترین اشکال آن؟ برای پاسخ دادن به این سؤال ابتدا باید دید آیا ایستوان مزاروش صلاحیت نوشتن اثری به این عظمت را داشته است؟

به نظر من مزاروش به چند دلیل صلاحیت دست زدن به چنین کاری را داشته است:

(۱) - او دوران بلوغ خود را در بحبوحه‌ی جنگ دوم جهانی و سال‌های پر تلاطم پس از آن، در کشوری می‌گذراند که ابتدا زیر چنگال نازیسم هیتلری گرفتار است، دستخوش نازری جنگ میشود و از آن پس به کمک ارتش سرخ حکومتی باصطلاح «سوسیالیستی» بر آن حاکم می‌گردد؛ حکومتی که توده‌های مردم پس از برپاد رفتن امیدهای اولیه‌شان به آن، در برابرش دست به مقاومت می‌زنند تا آنجا که در سال ۱۹۵۶ تانک‌های شوروی وارد آنجا شده و این حرکت را سرکوب می‌کند. و این تجربه‌ی کوچکی نیست.

(۲) - مزاروش در این هنگام جوانی است ۲۶ ساله که نه تنها تجربیاتی غنی و پر اهمیت پشت سر گذاشته بلکه یکی از با استعدادترین و موفق‌ترین شاگردان فیلسوف نامدار مجار، کنورگ لوکاج است و از این جهت کوله‌باری پر بر پشت دارد.

(۳) - ورود تانک‌های شوروی به بوداپست نقطه‌ی عطفی در زندگی مزاروش است. او برخلاف استاد و دوست خود لوکاج - و بسیاری «سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها»ی دیگر، چه در شرق و چه در غرب - در صدد توجیه تجاوز نیروهای شوروی به کشورش نمی‌افتد و نه تنها آنرا محکوم می‌کند بلکه در صدد پی بردن به عمق تباهی نظام حاکم بر شوروی یا به اصطلاح «سوسیالیسم واقعاً موجود» می‌افتد. ملاحظه کنید او در مقدمه اصلی کتاب در این زمینه چه می‌نویسد:

«از آنجا که خود من حاکمیت نوع استالینی در سرکوب خونین قیام مجارستان در سال ۱۹۵۶ توسط ارتش سرخ را (که با بی‌شرمی هر چه تمام‌تر توسط احزاب کمونیست غرب مورد تحسین قرار گرفت) شخصاً تجربه کرده بودم، این مسئله بر من آشکار گردید که نه تنها پایان ادعانی از خود بیگانگی در شرق، یک افسانه بیش نیست بلکه نظام واقعاً موجود شوروی هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارد» (متن انگلیسی «فراسوی سرمایه»، صفحه XIII-XX) و این دیدگاه خود را تا آنجا ادامه می‌دهد که کمی بعد می‌نویسد: «به دلیل تجربه‌ی شخصی و تاریخی دلسرد کننده‌ی گذشته می‌بایستی این مسئله را می‌پذیرفتم که انسان تنها برغم تجربه‌ی شوروی و نه به دلیل آن میتواند یک سوسیالیست باقی بماند» (همانجا).

(۴) - مزاروش پس از پشت سر گذاشتن این تجربیات پر بار، بسیار آموزنده و در عین حال دردناک، مجارستان را ترک می‌کند؛ ابتدا چند سالی در ایتالیا به تدریس می‌پردازد، چند سالی در دانشگاه یورک تورنتو تدریس می‌کند و سرانجام بعنوان استاد فلسفه‌ی دانشگاه ساسکس، در انگلیس رحل اقامت می‌افکند. بدین سان او نه تنها به همه زبان‌های اصلی اروپای قاره‌ای تسلط پیدا می‌کند بلکه، زبان اصلی نوشتاری خود را انگلیسی قرار میدهد. او در این سال‌ها دست به آنچنان مطالعه‌ی عمیق و گسترده‌ای از تاریخ، فلسفه، اقتصاد، علوم و جامعه‌شناسی می‌زند که بدرستی میتوان گفت معلومات او دائرة‌المعارفی و از نظر عمق و دامنه

گروندریسه میتوان مشاهده کرد: «این فرایند تجسم یافتن، در واقع از دیدگاه کار به صورت یک فرایند از خود بیگانگی و از دیدگاه سرمایه بصورت تصاحب کار بیگانه شده پدیدار می‌گردد».

(Marx's Theory of Alienation, Harper & Row, 1970, PP 63-64)

به سخنی دیگر، پس از آنکه شرایط کار (وسائل تولید) از دست تولید کنندگان واقعی گرفته می‌شود، کار، دیگر وسیله‌ی تحقق آرمان‌های انسان یا رفع نیازهای اصیل و درونی او نیست بلکه صرفاً وسیله‌ای برای ادامه‌ی بقا اوست. یعنی کارگر از آن جهت کار می‌کند که می‌خواهد زنده بماند. برای زنده ماندن باید نیروی کار خود را برای مدتی معین به یک بیگانه - صاحب وسائل و شرایط کار - بفروشد و در ازاء آن مزد بگیرد تا وسائل امرار معاش خود را فراهم کند (تازه اگر شانس پیدا کردن شغلی را داشته باشد).

در این فرایند چند اتفاق اساسی در زندگی بشر روی می‌دهد: نخست آنکه طبیعت از دست بشریت (یعنی تولید کنندگان واقعی نعم زندگی) گرفته می‌شود و به دست سرمایه سپرده می‌شود. این، نخستین وجه از خود بیگانگی است. در حالی که انسان، دنباله‌ی طبیعت و بخشی از طبیعت است و طبیعت مایه‌ی زندگی اوست. انسان طی نه ده‌ها که صدها هزار سال در وحدت با طبیعت زندگی می‌کرده، خود را بخشی از آن و طبیعت را بخشی از خود می‌دانسته است. یعنی انسان در اساس موجودی طبیعت‌گرا (Naturalist) یا دوست طبیعت بوده است. سپردن طبیعت به دست سرمایه و تابع ساختن آن به گسترش مهار ناپذیر و نامحدود آن، چیزی جز ستیز علیه طبیعت و نابودی تدریجی و بی‌امان آن نمی‌تواند باشد. اما وجه اصلی این پدیده یکی از پایه‌های از خود بیگانگی انسان را نیز تشکیل می‌دهد. به دیگر سخن، خطر ربه‌ی شدن طبیعت از دست انسان و سپرده شدن آن به دست سرمایه و قوانین بازار تنها یک مسئله‌ی بسیار خطرناک مادی و فیزیکی از جهت از میان رفتن دستمایه‌ی اصلی انسان برای ادامه‌ی حیات نیست بلکه این عمل موجب وارد شدن ضربتی کاری از جهت معنوی - روانی بر بشریت می‌گردد چرا که طبیعت فقط دستمایه‌ی مادی ادامه بقا، بشریت نیست بلکه منبع عظیم لذت‌های معنوی و روانی او نیز هست.

دوم آنکه موضوع کار انسان - که نه تنها طبیعت، بلکه ابزار و وسائل کار او نیز هست - از دستش ربه‌ی شده و بدست بیگانه (یعنی سرمایه و نمودهای شخصی آن) سپرده می‌شود. طبیعت و ابزار و وسائل کار انسان نه تنها دستمایه‌ی حیات او، که وسیله‌ی تحقق استعدادها و توانایی‌ها و خلاقیت‌های انسان نیز هست. وسائل کار (از جمله طبیعت) برای انسان فاعل و اندیشنده (سوژه) در حکم موضوع کار (ابژه) است که انسان از طریق آن خود را بازتولید می‌کند و خویشتن را تحقق می‌بخشد، یعنی نیازهای جسمی (فیزیولوژیک) و روانی - معنوی خود را از آن طریق برآورده می‌کند. ربه‌ی شدن وسائل تولید از دست اکثریت قاطع بشریت در واقع ریشه و بنیان از خود بیگانگی انسان را تشکیل می‌دهد، چرا؟ چون:

سوم، بدلیل ربه‌ی شدن طبیعت و ابزار تولید و وسائل کار از دست بشریت و بیگانه شدن آنها از انسان، افراد اجتماعی ناچار به فروش نیروی کار خود برای ادامه‌ی بقا، خویش می‌گردند. به سخن دیگر انسان مجبور است نیروی کار خود یعنی جوهر وجودش را بخاطر ادامه هستی خویش، از خود بیگانه کند.

این وجوه یا عوامل سه گانه‌ی از خود بیگانگی، جنبه‌های اساسی و عینی زندگی اجتماعی انسان در جامعه‌ی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند. بنیان‌های «جامعه مدنی» بر این وجوه سه گانه‌ی از خود بیگانگی استوار است. و این مطلب را، برخی از تیزبین‌ترین متفکرین نظام، از همان آغاز ظهور نطفه‌های اولیه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری تشخیص داده‌اند، بی جهت نیست که توماس هابز

قابل مقایسه با افرادی چون هگل و مارکس است.

(۵) - مزاروش اما، با وجود مشاهده‌ی تباهی نظام‌های نوع شوروی و اروپای شرقی از یکسو و داشتن امکانات وسیع در غرب، فریب ظاهر را نمی‌خورد؛ در سطح باقی نمی‌ماند و به عمق جامعه‌ی غرب نظر دارد و از این رو چون بسیاری از باصطلاح «چپ‌ها» - چه در شرق و چه در غرب - تسلیم نظام سرمایه نمی‌شود. او در مقدمه کتاب و در ادامه‌ی مشاهدات خود در مجارستان می‌نویسد:

«تجربه‌ی مستقیم من با زندگی در غرب پس از سال ۱۹۵۶ نیز این مسئله را باندازه کافی بر من روشن ساخت که از خود بیگانگی سرمایه‌داری هنوز به تحمیل فشار بی‌امان و ضد انسانی خود بر اکثریت عظیم مردم در «دنیای آزاد» ادامه می‌دهد» (همانجا).

افزون بر آن مزاروش برخلاف بسیاری از نظریه پردازان اروپائی، از جمله پیروان مکتب فرانکفورت، پُست مدرنیست‌ها پساخترگراها و شالوده‌شکنان یا «فلاسفه جدید» فرانسه، جهان را تنها از دیدگاه اروپا یا غرب نمی‌بیند. یا به سخن دیگر، چهار پنجم بشریت را با دیدی اروپامحور فراموش نمی‌کند. او در دنباله‌ی سخن خود در مقدمه کتاب می‌نویسد:

«این فشار [از خود بیگانگی] به ویژه چهره‌ی ضد انسانی خود را در آن بخش از «جهان آزاد» به طور عریان نشان می‌دهد که توجیه‌گران جامعه‌ی کالانی ترجیح می‌دهند «جهان سوم» اش بنامند تا گناه «عقب ماندگی» آن را به گردن خود مردم آن بخش جهان و نه نوع خاصی از توسعه‌ی سرمایه‌داری که زیر تابعیت کامل وابستگی ساختاری به سرمایه‌داری «جهان اول» قرار دارد، ببندازند» (همانجا).

مجموعه‌ی این عوامل، مزاروش را بعنوان یکی از برجسته‌ترین متفکرین ترقی خواه معاصر به ما می‌شناساند.

حال این سوال پیش می‌آید که دلیل بنیانی این دید پر ژرفای مزاروش نسبت به جوامع پسا سرمایه‌داری از یکسو و باصطلاح «جهان آزاد» از سوی دیگر چیست؟ دلیل آن بنظر من پی بردن او به نکته‌ی پایه‌ای یا آن چیزی است که خود مزاروش آنرا «کانون ارشمیدسی» معضل بشریت می‌نامد؛ و آن اصل از خود بیگانگی است که بعنوان یک مقوله و مفهوم تاریخی - فلسفی بغایت پر اهمیت و عمیق است.

مزاروش، این نکته را پس از تجربه‌ی تلخ شخصی خود، و سپس مطالعه‌ی گسترده فلسفه‌ی کهن به ویژه ارسطو، فلاسفه‌ی قرون وسطا، عصر نوزائی (رنسانس) و عصر روشنگری و پس از آن، از ژان ژاک روسو گرفته تا کانت، از کانت تا هگل و از هگل تا مارکس، در می‌یابد. او متوجه می‌شود که حتی فلاسفه‌ی کهن نیز با نکته‌ی بنیانی معضل بشریت یعنی پدیده‌ی از خود بیگانگی آشنا بوده‌اند، شواهد آنرا دیده‌اند؛ در صدد حل آن برآمده‌اند؛ اما همه‌ی آنها پیش از مارکس - بدلیل شرایط حاکم بر تفکر آنان و وابستگی‌شان قادر به حل آن نبوده‌اند. راز سر به مَهر این معضل بشری، که مارکس آنرا می‌شکافد همانا مسئله از خود بیگانگی انسان در اثر حاکمیت نظام سرمایه بر جامعه‌ی بشری است. بقول مزاروش:

«وجه اساسی تنوری از خود بیگانگی مارکس بر این اصل استوار است که فارغ از هر گونه فرضیه‌ی اخلاقی و انتزاعی که میتوان در نوشته‌های متفکرین بلا فصل پیش از او یافت، جایگزین شدن سوسیالیسم بجای نظام سرمایه یک ضرورت تاریخی است. بنیان این ادعا صرفاً بر پایه تشخیص اثرات تحمل ناپذیر و ضد انسانی از خود بیگانگی در نظام سرمایه نبود. گر چه این عوامل بی‌تردید از نظر ذهنی نقش بزرگی در دیدگاه او بازی کردند، اما این نظر، پایه در درک عمیق بنیادهای عینی و هستی شناسانه‌ی فرایند‌های داشت که از دید متفکرین پیش از او پنهان مانده بود. راز بیانگری عمیق تنوری از خود بیگانگی مارکس را در این جمله از کتاب

قول‌ها و شواهد و مدارک وسیع نشان می‌دهد که مسئله‌ی از خود بیگانگی نه تنها در سال‌های ۴۴-۱۸۴۳ که در تمام دوران فعالیت علمی و عملی مارکس با همان قدرت و توان اولیه برای او مطرح بوده است. منتهی نظریه‌پردازان شوروی بدلائل خود و تئورسین‌های غرب به دلائل خویش، مارکس را به دو شقه‌ی «مارکس جوان» آرمانگرا و «مارکس سالمند» متخصص اقتصاد سیاسی و واضع تئوری طبقات و جنگ طبقاتی و «سوسیالیسم علمی» تقسیم می‌کنند تا بنیانی‌ترین پایه‌های نظریه‌ی او را مردود شمارند و بر نظام خود صحه گذارند.

بدین سان، مزاروش با قرار دادن نکته‌ی محوری تئوری مارکس در مرکز بحث خود، یعنی با هدف قرار دادن برگرداندن سرنوشت انسان بدست خودش و قدم گذاشتن در راه برگرداندن جوهر انسانی به هستی او، از یکسو دست به نقدی جانانه از هگل و استاد خود لوکاچ میزند و از سوی دیگر متفکرین اصلی بورژوازی را از جان لاک تا برنارد مندویل، از لرد شافتزبری تا مالتوس و از جان استوارت میل تا فردریک فن هایک، به چالش می‌گیرد و سپس بطور گسترده‌ای دلیل شکست تاریخی و اجتناب ناپذیر دو جنبش اصلی چپ یعنی سوسیال دموکراسی وابسته به بین الملل دوم و سنت مسخ شده‌ی بلشویکی توسط استالین را به نقد می‌کشد.

مزاروش شاید نخستین کسی باشد که فصل مشترکی بنیانی میان استالین (یعنی یک باصطلاح «چپ افراطی») و فردریک فن هایک (یعنی یک «دست راستی افراطی») می‌بیند. این فصل مشترک همانا اعتقاد به پیرون کشیدن کار اضافی از کارگران از طریق اجبار است. تفاوت این دو در آن است که فردریک فن هایک قوانین بازار - بویژه بازار کار - را قوانینی گریز ناپذیر، طبیعی، ازلی و ابدی و «عقلانی» میدانند؛ در حالی که استالین بدلیل اعتقاد به سوسیالیست بودن جامعه شوروی، از میان رفتن قوانین ارزش در آن، رد اعتبار نظرات مارکس درباره آن جامعه و یکسان دانستن دولت و حزب با طبقه‌ی کارگر، معتقد است که کارگران شوروی باید برنامه‌های تعیین شده از سوی حزب و دولت را نه تنها به اتمام رسانند بلکه پیش از موعد مقرر و به پیروی از استخفاف - کارگر نمونه - تمام کنند و در «انباشت سوسیالیستی» شرکت کنند. طبیعی است، کارگرانی که هیچ دخالتی در این تصمیم‌گیری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها نداشتند، حاضر به انجام دادن و به اتمام رساندن این برنامه‌ها نبودند و گر چه در سال‌های اول انقلاب هستی خود را در این راه گذاشتند، اما بتدریج و با پی بردن به این حقیقت دردناک که آن حزب و آن دولت نیروی بیگانه از آنها است، دست به مقاومت زدند. این مقاومت در ابتدا آشکار بود و به قیمت کشتار میلیونی انسان‌ها، جابجایی زوری ده‌ها میلیون و نابودی و سر به نیست شدن میلیون‌های دیگر تمام شد؛ به اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ که می‌رسیم، این نوع مقاومت‌ها توسط ربودن وسائل و ابزار کارخانه، چه تعلل در کار کردن، چه بی‌اعتنایی به کیفیت تولیدات و چه خرابکاری آشکار و جدی در تولید. این مقاومت‌ها - که دلائل سیاسی داشت - سرانجام تبدیل به یک عامل اقتصادی سهمگین گردید و بالاخره رژیم را از پای درآورد.

فروپاشی نظام شوروی بنابراین، برای آنانی که نکته‌ی کلیدی و بنیانی پروژۀ مارکس را درک کرده باشند، به هیچ رو تعجب‌آور نیست و نباید باشد.

تا زمانی که سرنوشت تولید کنندگان واقعی نعم زندگی بدست خودشان نیافتند؛ تا زمانی که از این طریق، بشریت قدم در راه از میان بردن تقسیم کار، رابطه‌ی ارزش و حاکمیت قوانین ارزش مبادله‌ای (یعنی قوانین بازار) بر جامعه بردارد؛ تا زمانی که کنترل بازتولید سوخت و ساز اجتماعی بدست تولید کنندگان همبسته نیافتند؛ تا زمانی که از این طریق بشر قدم در راه بازگرداندن جوهر خویش به هستی خویش نگذارد، رفتن به فراسوی سرمایه یعنی قدم

جامعه بورژوازی و یا «جامعه‌ی مدنی» را میدان «جنگ همه علیه همه» (Bellum omnium contra omnes) می‌نامد. کشف راز سر به مهر قوانین چنین جامعه‌ای و پی بردن به دلائل بنیانی این «کانون ارشمیدسی» یا دلیل اصلی «گرفتاری انسان» و سرگشتگی و گم‌گشتگی او، بدرستی متعلق به کارل مارکس است.

مذهب، سیاست، هنر، علم، خانواده، دولت و غیره، همه منبعت از این رویدادهای زیربنایی و نتیجه‌ی مستقیم و غیرمستقیم آنها است.

مذهب نتیجه سرگشتگی و گم‌گشتگی انسان از نظر فکری یعنی از خود بیگانگی انسان در قلمرو تفکر و ذهنیت است. مذهب گر چه ابتدا در اثر جهل انسان و عدم توانایی او در درک قوانین طبیعت و مقهور بودن او نسبت به این قوانین بود، اما در شکل «مدرن» آن، بی‌تردید نتیجه‌ی مقهور بودن انسان نسبت به قوانین جامعه و افتادن سرنوشت او به دست احکام سرمایه و «دست نامرئی» بازار است.

سیاست نتیجه‌ی تسلط یک اقلیت کوچک صاحب وسائل تولید بر اکثریت عظیمی است که این وسائل از دست او ربوده شده‌اند. سیاست نتیجه‌ی از خود بیگانگی انسان‌ها نسبت به هم، ستیز طبقاتی و نیاز به وضع قوانینی خاص برای کنترل این اکثریت بالقوه سرکش و مقاوم در برابر آن اقلیت کوچک است.

خانواده‌ی تک‌همسری، نتیجه‌ی مالکیت خصوصی و قوانین ارث مربوط به آن است که شرف‌اش سلطه مرد بر زن و فروپاشی جایگاه زن در حیات اجتماعی بشر است چرا که زن به مدت صدها هزار سال دارای جایگاه شایسته و عالی خود در جامعه بوده است.

هنر بطور کمابیش دقیقی نماینده چنین شرایطی از خود بیگانه‌ی اجتماعی است.

علم که نتیجه‌ی تجربه‌ی هزاران ساله بشر و تلاش او برای کشف قوانین طبیعت و رفع نیازهای خود، و ماحصل ابتکار و خلاقیت همه بشریت است از دست آنان ربوده میشود و در خدمت سرمایه، بنفع یک اقلیت کوچک و علیه کارگران و زحمتکشان به کار گرفته می‌شود.

دولت وسیله‌ی اجرای سیاست یعنی مجری و تضمین کننده‌ی حاکمیت اقلیتی کوچک بر اکثریت بزرگ جامعه است. همه‌ی این عوامل «روبنانی»، گر چه بطور تاریخی و دراز مدت برخاسته از عوامل زیربنایی است که نام بردیم، اما خود، از همان مراحل اول حیات بشر، نقشی اساسی در زندگی او بازی کرده‌اند و اثر متقابل و دیالکتیکی آنها بر عوامل زیربنایی در مقاطعی حتی نقش تعیین کننده پیدا کرده است (نقش مذهب در انقلاب ۱۳۵۷ ایران).

مزاروش با مشاهده‌ی سرکوب قیام مردم مجارستان توسط یک کشور باصطلاح «سوسیالیستی» و تعمق در دیدگاه مارکس و پی بردن به نکته‌ی محوری این دیدگاه، در می‌یابد که مسئله‌ی کلیدی در سوسیالیسم نه سلب مالکیت از مشتی سرمایه‌دار که برگرداندن سرنوشت انسان بدست خود او است و این کار شدنی نیست مگر شرایط آن - آنهم در مقیاس جهانی - فراهم شده باشد. و بهمین دلیل است که او به این نتیجه‌ی قطعی می‌رسد که در نظام‌های نوع شوروی نه تنها مسئله‌ی از خود بیگانگی حل نشده بلکه این رژیم‌ها هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارند.

بی‌جهت نیست که نخستین اثر معروف و ماندنی مزاروش که در سال ۱۹۷۰ در انگلیس منتشر شد «تئوری از خود بیگانگی از دید مارکس» است. این کتاب در واقع تفسیری دقیق و عالمانه از دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴ مارکس است.

مزاروش در این کتاب هم نظریه‌پردازان شوروی و هم غرب را بر سر این مسئله که نظریه‌ی از خود بیگانگی را به «مارکس جوان» و «فیلسوف آرمانگرا» - در برابر مارکس «سالمند»، «بالغ» و واضع «سوسیالیسم علمی» - نسبت می‌دهند به چالش گرفته و طی نقل

ساختار نیروهای سیاسی ...

۱- جریان چپ

این جریان تشکیل شده است از «مجمع روحانیون مبارز»، «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی»، «دفتر تحکیم وحدت»، «اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان کشور»، «انجمن اسلامی مهندسان ایران»، «انجمن اسلامی مدرسین دانشگاه‌ها». مهمترین روزنامه‌ها و نشریات وابسته به این جناح عبارتند از: «سلام»، «عصرما»، «کار و کارگر»، «مبین»، «توس».

۲- جریان چپ جدید

تنها تشکل سازمانیافته به این جریان عبارت است از «جمعیت دفاع از ارزش‌های انقلاب اسلامی». نشریات وابسته و یا هوادار به این جناح عبارتند از: «ارزش‌ها»، «صبح»، «کیهان» و «شلمچه». البته باید افزود که در بین هواداران این جناح گستردگی زیادی وجود دارد، زیرا نظرات و ارزیابی‌های آنها درباره مسائل و مشکلات نظام بسیار متفاوت است. بطور مثال خاستگاه اولیه «کیهان» و «صبح» راست سنتی است، اما این دو نشریه در دورانی که این گروه شکل می‌گرفت، از آن هواداری کردند و لیکن از آن پس و با گذشت زمان اختلاف دیدگاه‌ها و روش‌ها میان آنها به حدی افزایش یافت که به نظر می‌رسد این جریان نتواند در آینده‌ای نزدیک به جریان سیاسی مؤثری بدل گردد.

۳- جریان راست سنتی

اصلی‌ترین گروه‌های این جریان سیاسی عبارتند از: «جامعه روحانیت مبارز»، «جمعیت مؤتلفه اسلامی»، «جامعه اسلامی مهندسین»، «جامعه اسلامی دانشگاهیان» و «جامعه زینب». نشریات هوادار این جریان عبارتند از: «رسالت»، «شما»، «قدس»، «فردا»، «جام»، «ابرار» و «تهران تایمز».

۴- جریان بوروکرات و دیوانسالار

تنها تشکل رسمی و علنی این جریان، گروهی است که خود را «جمعی از کارگزاران سازندگی» می‌نامد و اخیراً هم توانسته است اجازه یابد که خود را به صورت یک حزب سیاسی سازماندهی کند. نشریات وابسته به این گروه عبارتند از: «همشهری»، «ایران» و «اخبار» و «ایران نیوز».

۵- جریان ملی‌گرای اسلامی

تشکل محوری این جریان «نهضت آزادی ایران» است که اجازه فعالیت رسمی ندارد، لیکن در جامعه حضور دارد. نشریات «ایران فردا» و «جامعه» که به تازه‌گی منتشر شده است، تا اندازه زیادی نظرات و اندیشه‌های این جناح ملی‌گرای اسلامی را انعکاس می‌دهند.

۶- جریان دگراندیش

این جریان هیچ تشکل رسمی و مشخص ندارد و نیروهای هوادار آن عموماً در قالب فعالیت‌های مطبوعاتی عمل می‌کنند. نشریاتی چون «دنیای سخن»، «آدینه»، «گزارش»، «صنعت حمل و نقل»، «پیام امروز» و «جامعه سالم» در حقیقت نظرات پراکنده و

نهادهای در راه سوسیالیسم ممکن نیست. و این کار تنها با کنار گذاشتن سرمایه‌داران و سپردن کارها به دست کادرهای جدید و بیگانه از مردم به هر نام، شدنی نیست. قدم گذاشتن در راه سوسیالیسم نیاز به بازکردن طبیعت و وسائل تولید بطور اصیل و بنیادین به خود توده‌های مردم دارد؛ نیاز به یک دموکراسی بنیادین یعنی روند تصمیم‌گیری بطور اصیل دموکراتیک از سوی تولیدکنندگان همبسته دارد. و بالاخره جامعه‌ی بشری برای دستیابی به این مقصود بقول مارکس باید «سر تا پای هستی اجتماعی خود را تغییر دهد».

بهمین دلیل است که جونل کوول در نقد خود از کتاب «فراسوی سرمایه» دستیابی به این اهداف را دست‌کم «رعب‌انگیز» می‌خواند. به نظر من اما، مزاروش در کوشش خود برای تدوین تئوری دوران گذار به هیچ رو دستخوش تخیل‌گرانی نیست چرا که با نشان دادن چهره‌ی واقعی نظام سرمایه در دهه‌های پایانی قرن بیستم؛ با بر ملا ساختن چهره واقعی «آزادی و دموکراسی» آکنده از دروغ و ریای آن و با آشکار ساختن خطرات ملموس، واقعی و سهمناک نظام در صورت ادامه‌ی آن بشکل امروزی‌اش، تنها راه نجات بشریت را بدست گرفتن سرنوشت خود به دست خویش می‌بیند. خدمت بزرگ مزاروش، نشان دادن خطوط کلی راه‌های عملی رسیدن به چنین اهدافی است. و او در این راه بی‌تردید از مارکس و دیگر سوسیالیست‌ها فراتر می‌رود.

او بارها و بارها درباره مشکل بودن این راه، درازمدت بودن انجام این کار و موانع سهمگینی که بر سر راه آن هست هشدار می‌دهد. اما در پس این هشدارهای «رعب‌انگیز»، پیام از این است که این کار شدنی است و آلترناتیوی انسانی در برابر نظام انسان بر باد ده سرمایه می‌تواند وجود داشته باشد. نکته اما اینجا است که بجای تسلیم شدن به این نظام، آرایش چهره‌ی آن، پنهان ساختن خطرات کنونی و بالقوه‌ی آن، مبارزه با آن را باید از همین امروز آغاز کنیم. این است وظیفه‌ی بنیانی انسان‌های متعهد و علاقمند به آینده بشریت و فرزندان خویش. اگر مبارزه با نظام جنبه‌ی «منفی» اقدام ما را تشکیل می‌دهد، وجه مثبت آن ترسیم خطوط اساسی گردش کار «جامعه نوین» یعنی روشن کردن بنیادهای آلترناتیوی است که در برابر نظام سرمایه پیشنهاد می‌کنیم. و مزاروش در «فراسوی سرمایه» از این جهت خدمتی بسیار ارزنده به همه‌ی ما کرده است.

نیویورک، ۹ آوریل ۱۹۹۸

گریز از ایران

بنا بر اخبار رسیده، احمد رضائی، فرزند ۲۲ ساله محسن رضائی که بیش از ۱۶ سال فرمانده سپاه پاسداران بود و در دوران جنگ با عراق، رهبری این سپاه را در دست داشت و اینک در مقام دبیر مجمع مصلحت نظام فعال است، نخست از ایران به کویت فریخت و از آنجا به قبرس رفت و در این جزیره موفق شد از سفارت آمریکا روایت پناهندگی به ایالات متحده آمریکا را دریافت دارد و چند ماهی است که در این کشور بسر می‌برد. او در مصاحبه‌هایی که با بخش‌های فارسی رادیو «صدای آمریکا»، «رادیو اسرائیل» و «رادیو صدای ایران» که مرکز آن در لوس آنجلس است، گفت که علت اصلی فرار او از ایران مربوط می‌شود به فساد که سرپای رژیم اسلامی را فرا گرفته است. او گفت سردمداران رژیم برای توجیه دزدی‌ها و غارت بیت‌المال مردم، اسلام را سپر بلا ساخته‌اند و میکوشند با حربه اسلام، از اعتمادی که مردم عامی به رژیم دارند، سواستفاده کنند.

البته این برای اولین بار نیست که فرزندان رهبران رژیم‌های دیکتاتوری از میهن خود فرار میکنند. دختر استالین، پس از به قدرت رسیدن آمدن بولگاتین و خروشچف در شوروی به آمریکا فریخت و زندگی در جامعه سرمایه‌داری آمریکا را بر «بهشت سوسیالیسم» روسی ترجیح داد. دیگر آنکه زنی که خود را دختر کاسترو می‌نامد، نیز چند سال پیش از کوبا فرار کرد و هم اینک در آمریکا بسر می‌برد و خواهان نابودی سیستم تک‌حزبی است که برای تحقق «سوسیالیسم» در کوبا، از مردم این کشور سلب آزادی کرده است.

هر چند که محسن رضائی از رهبران درجه یک رژیم اسلامی نیست، اما فرار پسر او از ایران آشکار می‌سازد که رژیم در حال فرسایش و فروپاشی است و دیری نخواهد پانید که این رژیم استبدادی نیز از عرصه روزگار محو گردد.

برای یک تئوری ...

اعتلای امروزی جنبش‌های انجمنی

در دو دهه گذشته، مبارزات و فعالیت‌های اجتماعی در شکل جنبش‌های انجمنی، در مضمون، ابعاد و اهداف نوینی بسط و توسعه یافته‌اند. مقوله پرسش‌انگیز جنبش اجتماعی به موضوع مهم بحث و تأمل نظریه‌پردازان مسائل اجتماعی درآمده است. این روند را ما امروز در همه جا مشاهده می‌کنیم. هم در دموکراسی‌های واقعا موجود و هم در کشورهای تحت سلطه دیکتاتوری که از یک جامعه متعارف مدنی برخوردار نیستند.

در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، جنبش‌های مشارکتی (Mouvements associatifs) در مقیاس صدها و هزاران انجمن، اتحادیه، سندیکا، کمیته، گروه، کانون، هسته و غیره بطرز وسیع و بی‌سابقه‌ای عروج کرده‌اند. شهروندان از اقشار، طبقات و گروه‌های اجتماعی مختلف، از حرفه‌های گوناگون، از زن و مرد و جوان تا محصل و شاغل و بیکار... داوطلبانه دست به تشکیل چنین انجمن‌هایی زده در درون آنها فعالیت می‌کنند. حوزه‌های متنوع اقتصادی یا اجتماعی، سیاسی یا فرهنگی، حقوقی یا مدنی... زمینه‌های گوناگون فعالیت این انجمن‌ها را تشکیل می‌دهند. در مورد ایران، پدیده انجمن‌سازی در دو دهه اخیر، پس از انقلاب ۵۷، عمدتا در محیط خارج از کشور ابعاد چشم‌گیری به خود گرفته است.

امروز بسیاری از فعالان سیاسی، بویژه آنهایی که تمایل به ایده‌های اجتماعی و چپ دارند، چه در کشورهای غربی و چه در بین‌ابرسیون ایرانی در خارج از کشور، فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود را از سازمان‌ها و احزاب سیاسی سنتی به درون جنبش انجمنی انتقال داده‌اند.

در کشورهای غربی امروز، احزاب چپ فعالیت انجمن‌ها را تأیید کرده و سعی می‌کنند نه با نگاه استفاده‌جویانه و قیم‌سالارانه گذشته، بلکه در رابطه‌ای برابرانه با آنها وارد گفت و گو و همسویی شوند. در همین راستا نیز حکومت‌ها و نهادهای دولتی ناکزیر به پذیرفتن این واقعیت‌های جدید اجتماعی شده‌اند. آنها نقش و اهمیت اجتماعی و سیاسی این تشکلهای و انجمن‌های مستقل را به رسمیت شناخته‌اند و آنها را کم و بیش در مذاکرات و عقد قراردادهای اجتماعی دخالت می‌دهند.

از سوی دیگر جامعه‌شناسان، مورخین، روشنفکران و بویژه چپ‌های منتقد و اپوزیسیونی هر روز بیشتر به مقام و اهمیت جنبش اجتماعی پی می‌برند. آنها در این چند سال گذشته در جهت مطالعه این پدیده و نظریه‌پردازی در باره آن تلاش‌های قابل ملاحظه‌ای کرده‌اند. این امر بویژه در فرانسه که همواره در زمینه‌های پیکار اجتماعی پیشگام بوده است و بخصوص پس از جنبش بزرگ و پر اهمیت سال ۱۹۹۵، بوضوح قابل رؤیت می‌باشد. سرانجام در داخل ایران، ما شاهد برآمدن ذهنیت اجتماعی نوینی می‌باشیم که در پی حرکت مردم در دوم خرداد ۷۶ تکوین یافته است. یعنی خواست عمیق مردم ایران مبنی بر دخالت در امور خود و جامعه بصورتی مستقل، آزاد، دموکراتیک و لائیک. به جرأت می‌توان گفت که روند آتی مبارزه در جامعه ایران نیز به سمت اعتلای جنبش اجتماعی به معنای فعالیت‌های انجمنی خواهد بود. روندی که از هم اکنون، با وجود استمرار حاکمیت استبداد مذهبی، بویژه در میان زنان، جوانان و دانشجویان و در بین روشنفکران، اهل قلم و نشر در حال نضج‌گیری است.

علل برآمدن جنبش‌های انجمنی

این مقوله از قرن ۱۸ تا به امروز، با پیدایش جامعه مدرن

سازمان نیافته این بخش را انتشار می‌دهند.

شایان ذکر است جریان‌های سیاسی داخل کشور را از نظر رابطه‌ای که با حاکمیت و قدرت رسمی دارند، میتوان به دو طیف «درون نظام» و «بیرون نظام» تقسیم کرد.

جریان‌های «درون نظام» گروه‌ها و نیروهای را در بر می‌گیرد که طی سال‌های گذشته در عرصه سیاسی کشور فعال و حاضر بوده‌اند و حداقل با بخشی از حاکمیت همکاری داشته‌اند و در حال حاضر نیز همچنان منابعی از قدرت رسمی را در اختیار خود دارند. این جریان‌ها بر حفظ نظام حکومتی تأکید میکنند، اما هر یک با تحلیلی خاص از اصول حاکم بر این نظام سیاسی، در جهت اجرای سیاست‌های متفاوتی در جامعه تلاش میکنند. جریان‌های یک تا چهار را میتوان جریان‌های «درون نظام» نامید.

جریان‌های «بیرون نظام» که شامل جریان ملی‌گرایی اسلامی و جریان دگراندیش است را میتوان به گروه‌ها و نیروهای اتلاق کرد که در سال‌های گذشته در انزوای سیاسی قرار داشته‌اند و هیچ یک از منابع قدرت در اختیار آنان نبوده است. این طیف، یا از فعالیت‌های علنی و رسمی منع شده‌اند یا خود مایل به حضور در صحنه فعالیت‌های سیاسی نیستند. این جریان‌ها به نظام و ساختار سیاسی حاکم بر جامعه اعتقاد ندارند و خواستار ایجاد اصلاحات اساسی و بنیادین در این زمینه هستند. رفتارهای سیاسی نیروهای متعلق به این طیف، عموماً در محافل درونی جریان می‌یابد، بخشی از این نیروها مدتی است که در عرصه سیاسی کشور به صورت علنی و شفاف حضور پیدا کرده‌اند، اگر چه این حضور چندان قابل توجه و چشمگیر نبوده است.

Tarhi no

طرحی نو

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش نظریات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیست.

«طرحی نو» با برنامه واژه‌نگار تهیه میشود. شما میتوانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمیشوند.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس زیر مکاتبه کنید.

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank
Konto/Nr. : 119 089 092
BLZ : 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران:

Postfach 102435
60024 Frankfurt
Germany

برای دریافت کتاب‌های «فرا سوی سرمایه» نوشته ایستوان مزاروش و «دیکتاتوری پرولتاریا» نوشته کارل کائوتسکی میتوانید از طریق آدرس زیر با انتشارات سنبله تماس برقرار سازید.

Sonboleh c/o Print & Copyhaus
Grindellallee 32
20146 Hamburg/Germany

باعث بی اعتبار شدن "سیاست" و "کار سیاسی" به معنای متداول آن شده است.

رویداد دوم، تجربه فروپاشی کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی سابق است. نظامی که در همه این کشورها برقرار می شود اساساً در راستای همان بینش اقتدارگرایانه و بورژوازی از "سیاست" به مفهوم پدیده ای جدا از جامعه مدنی و مسلط بر آن عمل می کند. در این جا، انقلاب و تصرف قدرت توسط احزاب کمونیست، دگردیسی گوهرنی در مناسبات میان امر سیاسی و امر عمومی به وجود نمی آورند. اقتدار مطلق حزب جانشین سلطه حکام پیشین می شود. نیروی مقتدر جدید "دولت کارگری" یا "دمکراتیک خلقی" را به وجود می آورد که او نیز به نوبه خود از بالا "تغییرات اجتماعی" را بر کارگران و مردم و جامعه، بدون حضور و مشارکت داوطلبانه آنها، تجویز و تحمیل می کند. پس در کشورهای سوسیالیستی واقعا موجود نیز سیاست واقعا موجود امر خاص و انحصاری تکنوکرات ها و بوروکرات های حزبی که طبقه بورژوازی نوین را تشکیل می دهند، باقی می ماند. با این تفاوت که در این سامان ها تنها گفتار رسمی و ایدئولوژیکی حاکم تغییر می کند. یعنی توهم "دولت حافظ منافع عامه" جای خود را به توهم "حکومت کارگران" یا "دیکتاتوری پرولتاریا" می دهد.

مطالعات اجتماعی، بویژه مطالعه دو انقلاب کبیر فرانسه و اکتبر روسیه نشان می دهند که این تغییرات اجتماعی هستند که اصل و تعیین کننده می باشند و همواره زمینه ها و شرایط تغییرات و انقلابات سیاسی را فراهم می آورند و نه برعکس. از سوی دیگر تغییرات و تحولات سیاسی به نوبه خود هنگامی مؤثر و پایدار و بازگشت ناپذیرند که جنبش اجتماعی عامل و فاعل مستقیم، اصلی، آگاه، داوطلبانه و آزاد آنها باشد. نظریه ای که صحت آنرا سرنوشت همه انقلاب های سیاسی و بویژه آزمون های ناکام سوسیالیستی در صد سال گذشته تأکید کرده اند.

۲- بن بست برنامه های تکنوکراتیک

دومین عاملی که باعث می شود جنبش اجتماعی از حد یک نیروی مطالباتی فرا تر رفته ارگانی برای ارائه برنامه و نظریه های اجتماعی نوین شود، شکست برنامه ها، تئوری ها و راه حل هایی است که "نخبگان" جامعه تهیه می کنند. این ها همان "تکنیسین ها" یا "مهندسیین" جامعه، تکنوکرات ها، روشنفکران، نمایندگان مجلس، نهاد های رسمی، مراجع بین المللی چون بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و غیره می باشند. در مورد روشنفکران جامعه، این صاحبان سرمایه ای به نام دانش، باید بگوئیم که این ها قشر مستقلی را تشکیل نمی دهند بلکه بخشی از طبقه مسلط اجتماعی می باشند، اگر چه در عین حال خود نیز تحت سلطه نظام قرار می گیرند و در نتیجه در شرایطی هستند که می توانند موضع دوگانه ای اتخاذ کنند.

اکثر این طرح ها و برنامه ها در کشورهای دمکراتیک غربی و به طریق اولی تمامی آنها در جوامع تحت سلطه دیکتاتوری، خارج از مدار مداخله مردم، جامعه مدنی و نیروهای ذینفع اجتماعی و در بهترین حالت با اتکا به یک کار میدانی توسط کارشناسان، تهیه و تدوین می شوند. یعنی در حُجره های تخصصی و تک رشته ای بدون رابطه با هم و تحت سیطره اندیشه واحد تکنوکراسی که عموماً الزام های انسانی و اجتماعی را فدای منافع تنگ اقتصاد سرمایه داری می کنند.

بر خلاف تئوری های علمی و تکنیکی، "حقیقت" های اجتماعی و حتی اقتصادی که با زندگی و مشکلات مردم و مناسبات میان آنها رابطه دارند، نسبی و باطل پذیر می باشند. تازه دست یابی به این "حقیقت" های نسبی نیز تنها در فرآیند برخورد آرا و پراتیک اجتماعی امکان پذیر است. یعنی در روندی که تقابل فکری و نظری

سرمایه داری یعنی با جدا شدن "سیاست" از جامعه مدنی، همواره مورد توجه قرار گرفته است. از بنیان لیبرالیسم در انگلیس تا نظریه پردازان انقلاب اجتماعی در فرانسه (قرن ۱۷ و ۱۸)، از هگل، مارکس، پروژن و باکونین تا سوسیال دمکراسی و مارکسیسم سویتیک (قرن ۱۹ و ۲۰)، از چپ کمونیستی و منتقد تا گرامشی، مکتب فرانکفورت و آرنه (در دوران معاصر)... همه در باره جامعه مدنی و جنبش اجتماعی در تقابل و یا تمایز با جنبش "سیاسی" به معنای اخص آن، به بحث و تحلیل پرداخته اند. لاکن طی دو دهه گذشته، یک رشته عوامل اجتماعی-سیاسی-معرفتی-تاریخی اهمیت جنبش اجتماعی را به مرتبه ای رسانیده است که ما امروزه از ضرورت تدوین یک تئوری برای آن صحبت می کنیم. این عوامل را در ۳ زمینه می توان بازگو کرد.

۱- بحران سیاست واقعا موجود

در آستانه هزاره دوم، بینش حاکم و سنتی از "سیاست" وارد بحرانی عمیق و بلکه علاج ناپذیر شده است. در جوامع مدرن امروزی، "سیاست" از معنا و مفهوم اصیل و یونانی اش که «امر اجتماعی» و مشارکت مردم در امور خود باشد، "جدا" شده و به «امر خاص» و تخصصی درآمده است. یعنی به امر یک هیئت، دستگاه، نهاد و یا کاست معینی تبدیل شده است. "سیاست" امروز با نام و نشان دولت، حکومت، احزاب سیاسی، تکنوکرات ها، بوروکرات ها، نمایندگان مجلس... مترادف شده است.

این "گسست" ساختاری از طرفی باعث روی برتافتن مردم از "سیاست" و سیاست مداران سنتی و حرفه ای شده است، کسانی که عجز خود را در حل مشکلات مردم بارها به ثبوت رسانیده اند. از طرف دیگر، ناتوانی سیاست واقعا موجود، مردم را به سوی دخالت گری مستقل و مستقیم برای در دست گرفتن امور خود سوق داده است. دو رویداد مهم تاریخی ضربه سهمگینی بر بینش سنتی از "سیاست" و چگونگی اعمال آن وارد کرده اند.

رویداد اول، بحران ساختاری دولت و نهادهای آن در کشورهای سرمایه داری می باشد. این دستگاه ها، چه در شکل لیبرالی و چه سوسیال دمکراتی، محدودیت و ناتوانی خود را در پاسخ گویی به بحران سرمایه داری، مشکلات اجتماعی و خواسته های مردم بوضوح آشکار ساخته اند. در دمکراسی های نمایندگی شده، در غرب، قیومیت دولت، نهادها، احزاب، تکنوکرات ها و نمایندگان پارلمان بیش از پیش به زیر سنوآل رفته و می روند.

با عادی شدن اصل تناوب سیاسی، احزاب راست و چپ، هر یک به نوبه خود بر اریکه قدرت نشسته اند. اما اینان همواره در حکومت نشان داده اند که سیاست و عمل شان با گفتار و وعده های شان و با آنچه که خواسته ها و انتظارات مردم است، فرسنگ ها فاصله دارد. امروزه، گسست "سیاست" از شرایط و واقعیت های زندگی مردم تنها در مورد توده های زحمتکش، بی کار و حاشیه نشین محسوس نبوده، بلکه شامل حال گروه ها و اقشار وسیع و میانه جامعه سرمایه داری نیز می شود. سرانجام در این دمکراسی ها، ارتباط میان احزاب و نمایندگان مجلس با موکلین شان توانسته است جدائی و شکاف عمیق میان "سیاست" و جامعه مدنی را کاهش دهد. بدین ترتیب حتی امیدواری نسبت به آلترناتیوهای سیاسی موجود و سبک کارهای مختلف، از چپ تا راست، در چارچوب تقسیم کار ساختاری کنونی از بین رفته است.

در نتیجه ما با یک ذهنیت اجتماعی تازه ای سروکار داریم که به تدریج اعتماد خود را نسبت به سیاست واقعا موجود از دست می دهد و دیگر از این "کعبه" انتظار معجزه ای ندارد. مضاعف بر این که، صرف نظر از نوع رژیم ها، عوامل گوناگون دیگری چون فساد مالی، چپاول شهروندان و پایمال کردن ابتدائی ترین ارزش ها و اخلاق سیاسی توسط "سیاست" بازان و صاحبان قدرت... هر چه بیشتر

عمل نمی‌کند.

۲- افراد، اقشار و گروه‌های مختلف با پراتیک‌های متفاوت در یک فرایند اجتماعی و در مناسبات پیچیده و چندکانه‌ای با همدیگر و در برابر نهاد‌های مسلط قرار می‌گیرند.

۳- آنچه که ویژگی این فرایند را تشکیل می‌دهد و مقوله فضا را معین و مشخص می‌سازد، مناسبات بر اساس امتزاج و تفرق، تجانس و تفاوت، تفاهم و تنازع می‌باشد که توأماً با هم عمل می‌کنند و از این طریق دینامیسم درونی و آفرینندگی فضا را بوجود می‌آورند.

۴- و سرانجام، این فضا از لحاظ شکل و محتوی، کثرت‌کرا و چند بُعدی است بدین معنا که هم شامل مبارزه مطالباتی و اقتصادی می‌شود و هم اجتماعی و مدنی، هم فرهنگی و سیاسی و هم انقلابی و دگردیسانه. و این دگردیسی نیز، توأماً هم دگرگشتی خود فضا و مناسبات درونی آن است و هم دگرگشتی مناسبات میان فضای اجتماعی و نهاد‌های مسلط.

در یک جمع‌بندی کلی و بطور مشخص‌تر می‌توان جنبش اجتماعی را محل تلاقی و اشتراک سه فضای اصلی دانست. فضای اپوزیسیونی، انتقادی و دگرسازانه روابط اجتماعی، فضای آزمون خودمختاری و خودگردانی و فضای تبادل و تقابل نظری. این سه فضا توأماً و در اشتراک با هم معنا و مفهوم جنبش اجتماعی را می‌سازند.

۱- جنبش اجتماعی، فضای اپوزیسیونی، انتقادی و دگرسازانه روابط اجتماعی

جنبش اجتماعی تنها می‌تواند یک جنبش اپوزیسیونی، اعتراضی و انتقادی باشد، از این رو در مقابل حاکمیت و نهاد‌های آن قرار می‌گیرد. موضوع کار جنبش اجتماعی، نقد وضع موجود و مبارزه با روابط استثمار، عقب‌مانده و سلطه‌گرایانه است.

مسائل و مشکلات اقتصادی امروز بیش از پیش بنیاد‌های نظام سرمایه‌داری را زیر سوال می‌برند. پس جنبش‌های اجتماعی کنونی، بویژه در این نظام‌ها، از محدوده مطالبات اکونومیستی خارج شده، ضرورت تغییر روابط سرمایه‌دارانه را بشابه معضلی پرش‌انگیز مطرح می‌کنند.

جنبش ۱۹۹۵ در فرانسه از دست‌آوردهای اجتماعی، یعنی از موجودیت بخش عمومی دفاع می‌کرد، چیزی که سرمایه جهانی امروز در صدد تخریب آن برآمده است.

جنبش جویندگان کار در فرانسه در اواخر سال ۱۹۹۷ و در سایر کشورهای اروپایی، برای اولین بار واقعیت از بین رفتن تدریجی و بازگشت ناپذیر "کار" و اشتغال کامل را در مرحله کنونی رشد تکنولوژی و سرمایه مطرح می‌کند. بنابراین ضرورت ایجاد روابط نوینی را طرح می‌کند که در آن کار به مثابه فعالیت خلاق بشر از ارزش و سودآوری منفصل شود. سهم بری انسان‌ها از نعم مادی نه بر حسب مقدار "کار" تحقق یافته، چیزی که بیش از پیش رو به کاهش می‌رود، بلکه بر اساس معیارهای دیگری چون نیازهای فردی در زمینه فرهنگی و اجتماعی انجام پذیرد. به عبارت دیگر، جنبش بیکاران اروپا مسئله اساسی پایان بخشیدن به مناسبات مزدببری و احیاً فعالیت انسانی را مستقل از بازار، ارزش و پول مطرح می‌کند. هم‌چنین می‌توان از جنبش فمینیستی، جنبش‌های دفاع از محیط زیست و دیگر جنبش‌های اجتماعی و انجمنی سخن راند.

همه این جنبش‌ها، علاوه بر مبارزه برای خواسته‌های اجتماعی و اقتصادی رفرمیستی، برای ایجاد دگردیسی در روابط اجتماعی نیز تلاش می‌کنند. برای ایجاد روابط نوینی بین انسان‌ها در جامعه، در خانواده، در دانشگاه، در اداره، در محیط کار و تولید، و در رابطه بین انسان و طبیعت. تلاشی که مضمونش چیزی جز نفی و الغا مناسبات سرمایه‌داری در تمامی سلطه‌ها و آلیاناسیون‌های آن

با مبارزه اجتماعی توأم شوند. چنین محیطی همانا فضای جنبش اجتماعی - انجمنی است.

۲- دخالت‌گری اجتماعی، یک اقتضای عمومی

بر اثر و در پی بی اعتبار شدن روزافزون سیاست واقعا موجود و بن‌بست برنامه‌ریزی‌های تکنوکراتیک، ما امروز در برابر یک اقتضای حاد اجتماعی قرار داریم. و آن، خواست بیش از پیش مردم برای مشارکت هر چه بیشتر در تعیین سرنوشت خود می‌باشد. یعنی تمایل اقشار و گروه‌های مختلف برای ایجاد انجمن‌ها و تشکل‌های مستقل و دموکراتیک در عرصه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به منظور اعمال "سیاست" به شیوه‌ای دیگر. یعنی نفی شیوه‌های قیم سالارانه سازماندهی حزبی. یعنی خواست ایجاد اشکال دیگر و نوینی از مرادده و دموکراسی، یعنی خواست تصرف حق بیان، حق انتقاد کردن و حق تصمیم‌گیری نه تنها در امور خاص صنفی و حرفه‌ای، بلکه در مسائل عمومی، سیاسی، شهروندی، کشوری، منطقه‌ای و حتی جهانی. در یک کلام، یعنی خواست تصرف سیاست و اعمال آن به عنوان "امر عمومی".

در روزگار ما و صرف نظر از انواع نظام‌ها و رژیم‌ها، مردم بیش از پیش خواهان درهم شکستن تقسیم کار سنتی و تخصصی میان دولت، نهاد‌های رسمی و احزاب سیاسی از یک سو و جامعه مدنی و شهروندان از سوی دیگر می‌باشند. در این مقطع است که جنبش اجتماعی معنا و مفهوم خود را پیدا می‌کند. جنبشی که از یک طرف می‌خواهد اختیارات دولت در زمینه منافع عام و اراده عمومی و اونیورسال را به تصرف خود درآورد و از طرف دیگر به معنای اخص کلمه نیز عمل کند، یعنی حقوق و آزادی‌های بشری، فردی و صنفی و طبقاتی را نمایندگی کند، بی آنکه از منافع و اهداف عمومی چشم‌پوشد.

مقدمه‌ای بر تئوری جنبش اجتماعی

در یک تعریف عام و کوتاه، مجموعه مبارزات اجتماعی و فعالیت‌های مستقل انجمنی در یک جامعه را می‌توان جنبش اجتماعی نامید. در نظام سرمایه‌داری، مبارزه طبقاتی و بویژه مبارزه میان کار و سرمایه تنها یکی از عرصه‌های جنبش اجتماعی و بدون شک بخش مهمی از آنرا تشکیل می‌دهد. اما امروز دیگر نمی‌توان جنبش اجتماعی را به مبارزات کارگری محدود کرد و یا آنرا به مقاومت و مبارزه بخش‌هایی از جامعه تقلیل داد. امروز در همه کشورها، جنبش اجتماعی، علاوه بر کارگران و بطور کلی زحمتکشان، افراد، اقشار و گروه‌های دیگر اجتماعی را نیز که تحت سلطه مناسبات حاکم قرار دارند، در بر می‌گیرد. به عبارت دیگر زنان، جوانان، کارمندان و کارکنان بخش‌های خصوصی و عمومی، محصلین، دانشجویان، معلمین، دانشگاهیان، نویسندگان، هنرمندان، کارکنان مطبوعات، رسانه‌های ارتباط جمعی، مشاغل آزاد، بی‌کاران، حاشیه‌نشینان و... عاملین و بازی‌کنان جنبش اجتماعی می‌باشند. از این رو نیز، میدان عمل جنبش اجتماعی، فراتر از دخالت‌گری در تغییر مناسبات اجتماعی در محیط تولید صنعتی و کارخانه می‌رود. حوزه دخالت و دگرسازی جنبش اجتماعی زمینه‌های گوناگون و متنوع حیات فردی و اجتماعی در تمامیت خود می‌باشد، اعم از روابط اجتماعی در محیط کار تا روابط خانگی، از حوزه مسائل اقتصادی تا سیاسی، فرهنگی تا خبری، هنری تا حقوقی، مدنی تا آموزشی، محیط‌زیستی تا ملی، کشوری تا جهانی...

برای ارائه تعریفی از جنبش اجتماعی ما از مقوله فضای اجتماعی (Espace social)، استفاده می‌کنیم. این مفهوم اجتماعی ارجاع به گستره‌ای می‌کند که :

۱- در آن تنها یک قشر یا طبقه و یا یک نوع پراتیک معین

نمی تواند باشد.

چگونگی دریافت آن‌ها، که هر دو از یک آبخشور فلسفی واحدی تغذیه می‌کنند و ریشه‌شان به دوهزار و پانصد سال پیش، یعنی به مکتب فلاسفه-شاهی افلاطونی بر می‌گردد، ما بینش رادیکال دیگری را قرار می‌دهیم. و آن قابلیت‌ها و توانایی‌های فضای جنبش اجتماعی در کسب شناخت و دست‌یابی به ایده‌ها، تنوری‌ها و طرح‌هایی نسبتاً صحیح‌تر و نزدیک‌تر به "واقعیت" است. "واقعیت" نه به معنای آن‌چه که واقعا هست و یا آنچه که حتماً باید بشود بلکه به معنای آنچه که احتمالاً می‌تواند شود. این توانایی‌ها نیز از آن‌جا ناشی می‌شود که جنبش اجتماعی نمونه‌عالی فضای آزاد، دموکراتیک و پرچالش تبادل و تقابل نظری است که در صحن آن مبارزه و عمل دگرگشتی اجتماعی با مرادفای فکری و برنامه‌ای آمیزش می‌یابند و خود شهروندان و فعالان اجتماعی در این فرایند نقش عاملین و مبتکرین و بازی‌کنان اصلی را ایفا می‌کنند.

ایده‌ها، نظریه‌ها و برنامه‌هایی که در فضای جنبش اجتماعی-انجمنی ساخته و پرداخته می‌شوند از دو ویژگی ممتاز و متمایزی نسبت به "حقیقی" که در خارج از این فضا "کشف" می‌شوند، برخوردارند. اول اینکه چون بوسیله خود عاملین مستقیم اجتماعی خلق شده‌اند، خود این‌ها هستند که آگاهانه و داوطلبانه مجریان مصمم آن ایده‌ها می‌شوند و آنها را به یک نیروی مادی اجتماعی تبدیل می‌کنند. دوم اینکه، این نظریه‌ها چون در فضای تبادل و تقابل آزاد اندیشه، در فضای عمل دگرسانانه و هدف‌مند توأم با نقد و نفی و شالوده‌شکنی (پراکسیس) انجام می‌پذیرند و تهیه و تدوین می‌شوند، پس بنابراین احکام اعلی نیستند، "علم برین" نیستند، نظام‌های جزمی، جاودانی و غیر قابل تغییر نیستند، بلکه رهنمون‌های نسبی می‌باشند، تکامل‌پذیرند، اصلاح‌پذیرند، قابل نقد و تجدیدن، فسخ‌پذیرند.

به عنوان اختتام: چالشی در برابر چپ منتقد و سوسیالیستی

در عصر ما، خروج از بحران ژرف کنونی چپ و بطور کلی برآمدن یک دورنمای امیدوارکننده برای جنبش سوسیالیستی، هم در عرصه ملی و هم جهانی، در گرو مناسبات نوینی است که این نیرو باید با جنبش اجتماعی برقرار کند.

امروز بیش از هر زمان دیگری لازم است که نقش و اهمیت تاریخی جنبش اجتماعی-انجمنی بلکه سازمان‌های چپ سوسیالیستی شود. چپی که علت موجودیت، مشروعیت و "رسالت" اش در این است که در خدمت به رشد و اعتلای جنبش اجتماعی-انجمنی تلاش و مبارزه کند.

نگرش چپ نوین در مورد جنبش اجتماعی نسبت به دو نگاه سنتی، یکی لیبرالی و دیگری چپ توتالیتر، کسستی قطعی و گوهرین بوجود می‌آورد. از یک سو، لیبرالیسم قرار دارد که جنبش اجتماعی-انجمنی را صرفاً در حوزه مطالبات صنفی و رفاهیستی و در چارچوب حفظ نظام سرمایه‌داری در شکل قراردادی و راسیونل آن به رسمیت می‌شناسد. از سوی دیگر چپ توتالیتر وجود دارد که جنبش اجتماعی را بشابه وسیله‌ای تحت قیمومیت خود و سکوتی برای تصرف قدرت سیاسی مورد توجه قرار می‌دهد. این دو جریان هر دو از جنبش اجتماعی-انجمنی درکی محدود، ناقص و "ابزار" گونه به دست می‌دهند. درک ما در این‌جا در نقطه مقابل این دو بینش قرار دارد.

همچنین نباید این جنبش را از موضع تاکتیکی مورد توجه قرار داد و یا آنرا پدیده‌ی خاص دوران سرمایه‌داری و تاریخاً موقتی تلقی کرد. بلکه آنرا باید به مفهومی که در بالا تعریف کردیم، یعنی به عنوان تمامیتی در نظر گرفت که نه تنها امروز بلکه حتی در فردای سوسیالیستی، در همه‌ی صحنه‌های اجتماعی، مدنی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مداخله می‌کند و خواهد کرد و نقش عمده و اساسی داشته و خواهد داشت. آنرا باید بشابه فرایند برآمدن سوسیالیسم و کمونیسم احتمالاً ممکن، بشابه غایتی در خود و برای

جنبش اجتماعی، در تلاش دگرديسانه خود، پدیده‌ای واحد، یک‌دست و متجانس نیست. مبارزه طبقاتی در درون آن عمل می‌کند. هم‌چنین منافع و دیدگاه‌های مختلف فردی، گروهی، قشری و طبقاتی در بطن آن منعکس می‌شوند. جنبش اجتماعی فضای هم‌زیستی‌ها و هم‌ستیزی‌هاست. هم‌زیستی و هم‌ستیزی میان طرح‌ها و برنامه‌های رفاهیستی از یک سو و طرح‌ها و برنامه‌های رادیکال ضد سرمایه‌داری از سوی دیگر. هم‌زیستی و هم‌ستیزی میان مبارزه صنفی-اکنونیستی از یک سو و مبارزه عمومی و سیاسی از سوی دیگر. پس جنبش اجتماعی از لحاظ ساختاری پدیده‌ای است کثرت‌گرا و چندگانه، متحد و متنازع، یعنی تضادهای بنیادینی را در خود دارد که به او نیرومندی، قوه ابتکار، خلاقیت و آفرینندگی می‌بخشد.

۲- جنبش اجتماعی، فضای خودمختاری و خودگردانی

جنبش‌های انجمنی-اجتماعی امروزی ترجمان تمایل لایه‌های بیش از پیش وسیعی از مردم به خودمختاری و خودگردانی است. با رشد مبارزه انجمنی، خود-سازمان‌یابی و بالا رفتن تجربه و آگاهی مردم، خودمختاری و خودگردانی دیگر یک اتوبی ناممکن و غیر قابل دسترس نبوده، بلکه به یک اتوبی امکان‌پذیر درآمده است، به یک پروژه اجتماعی تبدیل شده است که شرط‌بندی و مبارزه برای متحقق ساختن آن مشروع و جایز می‌باشد.

خودمختاری به معنای آزادی، استقلال و حاکم بودن بر سرنوشت خود است. خودگردانی به معنای نفی مرکز، عدم سلطه و رهبری دائمی توسط یک مرکز، به معنای اداره برابرانه و انجمنی امور می‌باشد. خود-رهایی انسان‌ها از روابط فرادستی و از آلیانسیون‌های مناسبات سرمایه‌داری در راستای مبارزه برای خودمختاری و خودگردانی قابل تحقق می‌باشد.

جنبش‌های انجمنی امروزی با ابداع شیوه‌های نوین روابط درون تشکیلاتی بر مبنای موقعیت آزاد و برابرانه افراد و سازماندهی خودگردان، با ابداع شیوه‌های جدید اعمال همبستگی و دخالت‌گری در مسائل اجتماعی و سیاسی، به دور از روش‌های بوروکراتیک، قدرت‌طلبانه و اقتدارگرایانه که در احزاب سنتی رایج است، با ایجاد هماهنگی میان انجمن‌های مختلف که در زمینه‌های متفاوت و گوناگونی فعالیت می‌کنند... تحول تاریخی عظیمی در عرصه مبارزه و سازمان‌دهی سیاسی-اجتماعی و هم‌چنین در پایه‌ریزی مقدماتی یک دورنمای امکان‌پذیر برای جامعه سوسیالیستی و کمونیستی ایجاد کرده‌اند.

۳- جنبش اجتماعی، فضای تبادل و تقابل نظری

در کشورهای سرمایه‌داری، ایده‌ها، طرح‌ها و برنامه‌ها عمدتاً بوسیله اشرفیت متفکر، متخصصان، روشنفکران در کمیته‌های دولتی، کمیسیون‌های درسته و در دیگر نهادها و مؤسسات پژوهشی و دانشگاهی و در بهترین حالت با نظرخواهی از مردم و یا از اقشاری از مردم که همواره نقش پاسیف و رأی‌دهنده را دارند، انجام می‌پذیرد.

در بینش مارکسیسم عامیانه و میتدل که نخست کائوتسکی بانی آن شد و سپس لنین و دیگران آنرا تکامل بخشیدند، "علم سوسیالیسم" محصول سه عامل مبارزه طبقاتی، علوم و فلسفه تعریف می‌شد و تنها روشنفکران سوسیالیست بودند که با تلفیق این سه عامل قادر به اکتساب آن بودند. در این بینش نیز همواره آریستوکراسی متفکر ولی در این‌جا "سرخ" است که صلاحیت کسب "دانش" و رسالت در اختیار کارگران گذاردن آنرا دارد.. در برابر این دو بینش نسبت به تنوری شناخت و حقیقت و

فروگذاری نکردند. به گزارش شواهد عینی در غروب ۶ آوریل ۱۹۹۴ دو فرانسوی ملبس به اونیفورم بلژیکی هواپیمای صابی آریمانا Habyarimana رئیس جمهور رواندا را سرنگون ساختند. رئیس جمهوری که در این حادثه به هلاکت رسید، در نظر داشت با شورشیان صلح کند و شرایط آنان را مبنی بر خروج فرانسوی‌ها از رواندا به پذیرد. کاخ الیزه در آوریل ۱۹۹۴، زمانی که کشتار دستجمعی مردم در رواندا جریان داشت، وزیر امور خارجه رواندا بیکامون‌پاکا Bicamunpaka را محرمانه به حضور پذیرفت. میران تا آخرین لحظات سعی کرد با ادامه کمک‌های تسلیحاتی به دولت هوتو جلوی پیشروی شورشیان انگلیسی زبان را بگیرد. روزنامه فیگارو در آن زمان این جمله باور نکردنی را از وی نقل کرد که: «در کشورهای نظیر رواندا، کشتار دستجمعی مردم اهمیت چندانی ندارد». اما تمامی این کوشش‌ها ناکام ماندند. برای اولین بار یکی از کشورهای گروه فرانسوی زبان از آن جدا گشت. پس از سقوط رواندا مرز بین کشورهای فرانسوی زبان و انگلیسی زبان بیش از ۳۰۰ کیلومتر به سمت شرق، یعنی به مرزهای جمهوری دموکراتیک کنگو (زئیر سابق) انتقال یافت.

پنج ماه پس از سقوط دولت هوتو، ۱۲ لژیونر خارجی در شهر جنگلی کیرانگانی Kisangani زئیر دیده شدند. رئیس پلیس محلی در پاسخ به این پرسش که چه عاملی این مردان را به فلات کنگو مخفیانه است. با لحنی دوستانه گفت: «مهوریت این افراد کاملاً ۳۳. این سربازان به احتمال زیاد جزو آن گروه از نظامیان بودند که وظیفه داشتند هواداران دولت سرنگون شده هوتو را برای حملات انتقامی علیه دولت جدید رواندا سازمان دهند. کارمندان سازمان ملل متحد که در اردوگاه‌های فراریان هوتو در شرق زئیر فعالیت داشتند، در گزارشات خود بارها از اردوگاه‌های تعلیماتی نظامیان فرانسوی یاد کرده‌اند. هدف استراتژیک این تلاش‌ها روشن بود: بسج و تجهیز قاتلین مردم رواندا بخاطر تقویت و تحکیم جبهه شرقی زئیر. این مهم‌ترین پایگاه فرانسه در مرکز افریقا. در مقابل تهاجم انگلیسی‌زبان‌ها از رواندا.

در امریکا پس از تصرف اکثریت کرسی‌های سنا توسط جمهوری خواهان، اینطور به نظر می‌رسید که افریقا دیگر به مثابه «بیمار در حال احتضار» در سیاست خارجی آمریکا نقش چندانی بازی نمی‌کند. کلینتون اما متذکر از کوشش‌های طرفداران منافع سیاسی و اقتصادی آمریکا در افریقا، این قاره را دوباره در دستور روز سیاست خارجی آمریکا قرار داد. آمریکایی‌ها که پس از شکست مفتضحانه در سومالی مدتی در افریقا غیر فعال بودند، سیاست توسعه طلبانه خود در این قاره را دوباره از سر گرفت.

وارن کریستوفر وزیر امور خارجه وقت ایالات متحده در سفر سراسری خود به افریقا در اکتبر ۱۹۹۶ با نوید دادن «دوران دموکراتیک و هم‌کاری‌های متقابل» اعلان داشت: «زمان آنکه قدرت‌های خارجی گروهی از کشورها را به عنوان کشورهای تحت‌الحمایه خویش به حساب آورند دیگر سپری شده است». روشن است که کریستوفر در این گفتار تنها فرانسه را مد نظر داشت. دان سیمپسون Dan Simpsoun سفیر آمریکا در زئیر این مطلب را صریح‌تر بیان کرده و گفته است: «فرانسه در افریقا همواره از رژیم‌های فاسد پشتیبانی کرده است و دیگر اجازه ندارد از این قاره بخاطر منافع خود سواستفاده نماید». ژیراک رئیس جمهور فرانسه بلافاصله در پاسخ به این حملات می‌پرسد «کدام رژیم‌های فاسد» و بار دیگر تاکید می‌ورزد که «موبوتو برای یک راه حل سیاسی در زئیر لایق‌ترین آدم است». روزنامه لوموند پایگاه‌های نظامی آمریکا در کشورهای رواندا و اوگاندا را «ناوهای هواپیمابر آمریکایی در قلب افریقا» نامید و نوشت «ولی جان تفنگداران دریایی آمریکا بیش از آن ارزش دارد که بشود آنها را در سرزمین وحشیان به خطر انداخت و از این رو است که واشنگتن با طرح شعار "راه حل

خود، شناخت و شناساند. از این جهت است که چپ باید در پیش خود نسبت به پروژه سوسیالیستی و همچنین نسبت به مفهوم کار سیاسی و سازماندهی و تلقی خود از نقش و حدود و ثغور فعالیت حزبی که بی‌کمان پدیده‌ای تاریخی، موقتی و میرنده است، دست به یک دگرگشتی عمیقی زند.

"برادران سفید" ...

فرانسه چندین دهه تنها قدرت خارجی بود که از داکار Dakar در غرب تا جیبوتی Dschibuti در شرق را زیر چتر نظامی خود داشت. فرانسه که خود را تنها ژاندارم قاره افریقا میدانست، در این سال‌ها بارها از طریق دخالت نظامی مستقیم، برخی از حاکمان را سرنگون ساخت و با نشاندن عوامل وابسته بخود بجای آنها سیاست‌های اقتصادی و مالی مطلوب خود را به این کشورها تحمیل کرد.

در دوران جنگ سرد کسی به این اعمال کالاه die Galier توجه نداشت. مگر جز این بود که آمریکا نیز در بسیاری از نقاط جهان، منجمله در آمریکای لاتین، همین‌گونه عمل میکرد در آن زمان برای آمریکا مهم این بود که در مبارزه برای جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی در دنیای سوم، فرانسه را در کنار خود داشته باشد. از این گذشته تمایلات ایالات متحده به افریقا ناچیز بود. آنها این میدان را کم و بیش در اختیار فرانسه و دستیارانش گذاشته بودند. ولی این وضعیت از اوائل دهه نود میلادی و به ویژه پس گلشانیده بود. این وضعیت از اوائل دهه نود میلادی و به ویژه پس گلشانیده بود. این وضعیت از اوائل دهه نود میلادی و به ویژه پس گلشانیده بود. این وضعیت از اوائل دهه نود میلادی و به ویژه پس گلشانیده بود.

آیا داد و ستد با قاره کرسنگان، سرمایه‌گذاری‌های بزرگ در قاره‌ای که از آن اخباری جز فقر و تنگدستی توده‌ها، جنگ‌های قبیله‌ای و کودتاهای نظامی به گوش نمی‌رسد می‌تواند مقرون به صرفه باشد در افریقا، از سرچشمه‌های رود نیل گرفته تا جنوبی‌ترین منطقه آن، یعنی کاپ Kap، رهبران پراکماتیگ جدیدی به قدرت رسیده‌اند که اکنون می‌کوشند ساختمان کشورهای خود را با تکیه به دموکراسی و اقتصاد بازار آزاد به پیش برند. در رأس این «شاهزادگان جوان» رهبر لیبرال اوگاندا Uganda موسه‌ونی Museveni، آفه‌ورکی Afeworki از اریتریا Eritrea، زناوی Zenawi از اتیوپی Athiopien (حبشه)، کاکامه Kagame از رواندا Ruanda و ام‌بکی Mbeki جانشین ماندلا از افریقای جنوبی قرار دارند. این رهبران که آرزوی «تولد دوباره» افریقا را در سر دارند، از زمره اعضای خانواده انگلیسی زبان‌ها بشمار می‌روند و از کمک‌های ایالات متحده برخوردارند. سرمایه‌دارانی که برای سرکیسه کردن ثروت‌های افریقا به ثبات و امنیت سیاسی و اقتصادی نیاز دارند، درست به موفقیت این «شاهزادگان جوان» دل بسته‌اند. در همین رابطه است که کن در Ken Derr، نماینده شرکت شورون در زیمبابوه می‌گوید: «ببرهای آسیانی توانستند تنها در عرض یک نسل به صف کشورهای صنعتی به‌پیوندند. تحقق این امر برای شیرهای افریقانی نیز ناممکن نیست».

فرانسه به مثابه ژاندارم منطقه در مبارزه بر سر افریقا تا مدت‌ها به روش‌ها و اسلوب دوگلیستی وفادار ماند. در ضیافت‌های رسمی رئیس جمهوران فرانسه، دیکتاتورهای فاسد و خودفروخته‌ای امثال موبوتو Mobutu هم‌چنان در زمره میهمانان سرسبد محسوب می‌شدند. دولت فرانسه زمانی به جدی بودن اوضاع پی برد که پایه‌های حکومت‌های دست‌نشانده‌اش یکی از پس دیگری به لرزش درآمدند. در تابستان ۱۹۹۴ رژیم فرانسوی زبان هرتر Herter در رواندا پس از قصابی بیش از ۸۰۰،۰۰۰ نفر، بدست شورشیان توتسی Tutsi سرنگون گردید. واشنگتن در جنگ داخلی رواندا از شورشیان توتسی و متحدین آنها در اوگاندا و فرانسه از دیکتاتورهای هوتو Hutu حمایت می‌کردند. فرانسوی‌ها برای حفظ سلطه خود در رواندا از هیچ اقدامی

رسیده است. این اصل که فرانسه می‌تواند حضور نظامی خود در افریقا را به مثابه یک قدرت بزرگ از نظر مالی تأمین کند، بیش از پیش سوال انگیز گشته است. فرانسه نیز مجبور به صرفه‌جویی است. هواداران وحدت اروپا هر روزه اهمیت مراعات موازین توازن مالی تصویب شده در ماستریش Maastricht را گوشزد میکنند.

اکنون ژوستین رهبر سوسیالیست‌های فرانسه که در ماه مه ۱۹۹۷ به نخست‌وزیری برگزیده شد، میکوشد سیاست فرانسه در افریقا را با شرایط جدید منطبق سازد. شعار ژوستین «کوچک‌تر، حرفه‌ای‌تر و بی‌طرف‌تر» کردن است. حکومت فرانسه در نظر دارد نیروی نظامی خود را در افریقا به ۵۰۰۰ نفر تقلیل دهد، حداقل یکی از شش پایگاه‌های نظامی را برچیند، به دخالت‌های نظامی مستقیم پایان بخشد، از خواست یک نیروی نظامی بومی حمایت کند و دولت‌های دموکراتیک نوپا را با کمک‌های خود تقویت نماید. سیاست جدیدی که مسلماً رهبران ستمگر و خودکامه را در کشورهای تحت‌الحمایه فرانسه نگران و وحشت‌زده خواهد ساخت.

آمریکائی‌ها در مبارزه بر سر افریقا طرفدار سرمایه‌داری ناب و بی‌حد و مرز هستند و در این زمینه بر رقبای فرانسوی خود برتری دارند. دلان آمریکائی هر سنگری را که نظامیان فرانسوی ترک می‌کنند فوراً به اشغال خود در می‌آورند. سفیر آمریکا لنان والکر Lennan Walker می‌گوید: «در گذشته اگر به هموطنانم توصیه می‌کردم حداقل اتومبیل برای فروش عرضه کنند، چیزی جز جواب رد نمی‌شنیدم. ولی آنها امروز دسته دسته به افریقا سرازیر شده‌اند». در اعلامیه‌ای که به موازات کنفرانس سران هشت کشور در دنور Denver پخش گردید، با این جملات برای سرمایه‌گذاری در افریقا تبلیغ می‌شود: «ما در آستانه قرن نوبینی ایستاده‌ایم، مؤسسه خود را برای قرن بیست و یکم آماده سازید، در فعالیت‌های اقتصادی در افریقا شرکت کنید».

در دسامبر ۱۹۹۷ مادلن آلبرایت روانه افریقا شد. وزیر امور خارجه آمریکا در این سفر از حقوق بشر و داد و ستد سخن راند، قتل عام مردم در رواندا را محکوم کرد و به کابیل ۱۰ میلیون دلار برای بازسازی زئیر هدیه نمود. علاوه بر این، آلبرایت از شورشیان مسیحی مذهب سودان تعریف و تمجید کرد و به آنان قول کمک‌های همه جانبه نمود. از آن پس آمریکا برای مقابله و جلوگیری از گسترش نفوذ بنیادگرایان مسلمان، به شورشیان سودان ابزارهای مدرن جنگی میدهد. استراتژی ایالات متحده کم کم شکل می‌گیرد: ایجاد محوری از اتیوپی در شمال تا کاپ در جنوب.

از هفت کشور افریقائی که آلبرایت از آنها دیدن کرد، تنها آنگولا از دسته کشورهای انگلیسی زبان نبود. آنگولا که از مستعمرات سابق پرتغال بود و زبان اداری آن پرتغالی میباشد، مدتی است که بخاطر ثروت‌های سرشار طبیعی‌اش از جمله نفت و الماس توجه آمریکا و فرانسه را بخود جلب کرده است. جیمز روبین James Rubin سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا پیش‌بینی می‌کند که «آنگولا بزودی ۱۰ درصد نفت مصرفی ایالات متحده - یعنی بیشتر از صادرات نفت کویت به آمریکا قبل از اشغال آن کشور توسط عراق - را تأمین خواهد کرد». سال گذشته تیم‌های اکتشافی نفت شرکت الف Elf در سواحل آنگولا احتمالاً بزرگترین حوضچه نیم‌کره جنوبی را کشف کرده‌اند. شرکت نفتی شورون Chevron نیز در ژانویه از کشف منابع بزرگ نفتی خبر داد.

در مارس ۱۹۹۸، این بار نوبت بیل کلینتون بود که راهی افریقا گردد. در واقع آمریکا با ارسال کلینتون، پر قدرت‌ترین مَهره خود را به میدان مبارزه فرستاد. با نشستن هواپیمای بیل کلینتون در فرودگاه غنا، دوباره پس از ۲۰ سال یک رئیس‌جمهور آمریکا به خاک افریقا پا نهاد. در این سفر حدود هزار نفر مشاور، کارکنان شرکت‌های بزرگ انحصاری، مأموران امنیتی و روزنامه‌نگاران کلینتون را همراهی کردند. یکی از ارمغان‌های سفر او و همراهانش

افریقائی برای مشکلات افریقا "خواهان ایجاد یک نیروی نظامی ده هزار نفره محلی است، نیروئی که وظیفه خواهد داشت در ظاهر از ثبات و امنیت، ولی در واقع از سودهای کلان سرمایه‌داران آمریکائی حفاظت نماید». تضاد بین واشنگتن و پاریس روز بروز حادث‌تر می‌شود و درجه میزان‌الحراره رابطه سیاسی میان آنان به نقطه انجماد می‌رسد.

در حالی که دیپلمات‌ها و سیاستمداران سرگرم جدال‌های لفظی هستند، مدت‌ها است که نظامیان خود را برای نبرد بر سر زئیر آماده کرده‌اند. در یک جبهه ارتش موبوتو و نیروهای نظامی هوتو با پشتیبانان فرانسه و در جبهه دیگر شورشیان به رهبری کابیل Kabila و متحدین آنها از رواندا و اوگاندا با حامی بزرگشان آمریکا صف کشیده‌اند. افریقا از طریق اوگاندا و فرانسه از مجرای گوما به متحدین خود اسلحه و مهمات می‌رسانند. شورشیان به رهبری کابیل طی سه ماه موفق شدند با تکیه به کمک‌های وسیع تسلیحاتی و لوژیستیکی ایالات متحده پایگاه‌های هوتو و ایالات کیوو Kivu را به تصرف خود در آورند. فرانسه که شکست نظامی جبهه وابسته بخود را نزدیک دید، سعی کرد با تشکیل یک نیروی نظامی بین‌المللی و ارسال آن به زئیر از پیشروی بیشتر شورشیان جلوگیری نماید. اما این کوشش‌ها به علت مخالفت آمریکا به نتیجه‌ای نرسید. در ۱۹ مارس موبوتو که به گونه‌ای درمان‌ناپذیر بیمار بود، به زئیر بازگشت تا شاید بتواند اوضاع را به نفع دار و دسته فرانسه تغییر دهد. این تلاش نیز به شکست انجامید. در آوریل تصاویر موبوتو به آتش سپرده شدند، لومومباشی Lubumbashi آخرین پایگاه نیروهای دولتی در جنوب سقوط کرد و شورشیان لحظه به لحظه به پایتخت، جایی که مردم بی‌صبرانه در انتظار ناجی خود بودند، نزدیک‌تر گشتند.

ولی آیا کابیل یک ناجی است؟ یک دیپلمات فرانسوی می‌گوید: «این مرد از موبوتو نیز شریرتر است. آیا از خود پرسیده‌اید که شورشیان چگونه از یک پیروزی به پیروزی دیگر دست می‌یابند؟» او ادامه داد: «شورشیان تنها با استفاده از تصاویر ماهواره‌های مصنوعی که پنتاگون در اختیارشان قرار می‌دهد، می‌توانند حملات خود به واحدهای ارتش زئیر را که نقشه‌شان قبلاً توسط کارشناسان سیا در پایگاه‌های هوائی کامینا Kamina ریخته شده است، با موفقیت به ثمر رسانند». در نزد او جنگ داخلی در زئیر یک توطئه انگلوساکسونی، توطئه آمریکا و رژیم‌های دست‌نشانده‌اش در اوگاندا و رواندا علیه «ملت کبیر فرانسه» و تحت‌الحمایه آن زئیر است. این اطلاعات البته بعدها نیز توسط واشنگتن پست مورد تأیید قرار گرفتند.

در پی آمد این رویدادها مدافعان و تنورسین‌های استعمار نوین در فرانسه و در رأس آنان ژان فوکار Jacques Foccart که از سال ۱۹۵۸ به فواصلی چند از کاخ الیزه رشته‌های ارتباطات محرمانه بین شرکت‌های بزرگ انحصاری، سازمان‌های جاسوسی، کارشناسان نظامی، سربازان مزدور و رهبران خودکامه و فاسد در نیمه‌مستعمرات را تنیده بود، زنگ‌های خطر را به صدا درآوردند. آنها اعلام کردند که برای فرانسه در کنار داشتن کرسی در شورای امنیت و نیروی ضربتی اتمی، داشتن مناطق تحت‌الحمایه سومین پایگاه قدرت جهانی فرانسه را تشکیل میدهد. از این رو می‌بایست این مناطق را به هر قیمتی که باشد حفظ کرد. فوکاریست‌ها که تا مغز استخوان ضد آمریکائی‌اند، اینک پیش‌بینی خود را مبنی بر نقشه آمریکا برای جدا ساختن یکی پس از دیگری کشورهای تحت‌الحمایه فرانسه ثابت شده می‌پندارند. ابتدا رواندا، سپس زئیر و این بار نوبت چه کشوری خواهد بود؟ کابون و یا کامرون، جایی که شعبه‌ای از سازمان جاسوسی سیا تحت پوشش یک شرکت حفاظتی لانه کرده است؟

آنچه که محرز است دوران استعمارگران بنیادگرای فرانسوی بسر

پرداخته میشود. ولی هسته اصلی این موازین را جای دادن افریقا در سیستم اقتصاد جهانی بخاطر خدمت به منافع شرکت‌های انحصاری آمریکائی تشکیل می‌دهد. صادرات آمریکا به افریقا در سال ۱۹۹۶ یک چهارم بیشتر از کل صادرات آمریکا به پانزده جمهوری سابق شوروی بوده است.

ربرت تورنتن Robert Thornton رئیس سیتی بانک City Bank در سواحل عاج از «بازارهای دست نخورده» و از منابع طبیعی سرشار افریقا تعریف کرده و می‌گوید: «ما باید به موقع حاضر و آماده باشیم». هم اکنون شعبات سیتی بانک سراسر افریقا را در زیر پوشش خود گرفته‌اند. کواکولا، یکی از سبب‌های اقتصاد آمریکا می‌خواهد تا سال ۲۰۰۳ فروش محصولات خود را در افریقا دو برابر سازد. داگ ایوستر Doug Ivester رئیس کواکولا می‌گوید: «در حالی که مردم افریقا هفت در صد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند، فروش ما در افریقا فقط سه در صد است». شرکت نفتی شورون در نظر دارد در پنج سال آینده ۴۰۸ میلیارد دلار در صنایع نفتی آنگولا سرمایه‌گذاری کند.

در مقابل این اقدامات، فرانسوی‌ها نه تنها سعی دارند دوباره به کنگو و کشورهای انگلیسی زبان نزدیک شوند، بلکه حتی سانی آباخا Sani Abacha رهبر مستبد نیجریه و دشمن سرسخت فرانسه را که چندی پیش در نتیجه سکتة قلبی درگذشت، به کنفرانس کشورهای فرانسوی زبان دعوت کردند. پس از بازگشت از آن کنفرانس، به فرمان آباخا بلافاصله زبان فرانسه، زبانی که مردم نیجریه شاید حتی کمتر از زبان چینی با آن آشنائی دارند، به عنوان زبان اداری دوم نیجریه برگزیده شد. اما بنا بر گزارشات نیا NIA سازمان جاسوسی افریقای جنوبی، در حال حاضر برگ‌های برنده بیشتر در دست آمریکائی‌ها است.

افریقای جنوبی هم که از نظر اقتصادی چندین سر و کردن از سایر کشورهای افریقای بلندتر است، سعی دارد در سایه دو قدرت بزرگ، آمریکا و فرانسه، جای پائی برای خود در این قاره باز کند. برای نمونه شرکت آجوسازی اس. ای. بی. SAB که چهارمین شرکت آجوسازی دنیا است، فعالیت‌های خود را برای تسلط بر بازارهای افریقا دو چندان کرده است.

رقابت شدید بر سر افریقا؟ برخی از اقتصاد دانان بین‌المللی این امر را مبالغه آمیز دانسته و بر این نظرند که افریقا در مقیاس جهانی از نظر اقتصادی دارای آن چنان اهمیتی نیست. گذشته از این به عقیده این افراد، آمریکا و فرانسه نه تنها در مراجع بین‌المللی، از جمله شورای امنیت و بانک جهانی با یکدیگر همکاری می‌کنند، بلکه همچنین بر سر ایجاد یک نیروی نظامی حافظ صلح بومی نیز به توافق رسیده‌اند. اما تدوین کنندگان سند محرمانه وزارت اطلاعات افریقای جنوبی در پایان به این نتیجه میرسند که: «نیروی محرکه این توافقات و بده و بستان‌ها تنها منافع ملی است و آمریکا و فرانسه فقط می‌خواهند در صدر کشورهای قرار گیرند که هدفشان تاراج منابع طبیعی افریقا و سلطه بر بازارهای دست نخورده آن است».

ولی در افریقا اینک مقاومت مردمی که نمی‌خواهند تاریخ صد ساله گذشته بار دیگر تکرار شود، رو به رشد است. حتی رئیس جمهور اوگاندا این «شاگرد نمونه» آمریکا نیز صدای خود را بلند کرده است و از خطر «اقتصاد جهانی انگلی» صحبت می‌کند. این گفته وی در حقیقت بیانگر آگاهی رشد یابنده ملی در افریقا است. او می‌گوید: «افریقا نه انگلیسی زبان است و نه فرانسوی زبان. نام من یووری موسه‌ونی Yoweri Museveni است، من پسر کاگوتا Kaguta هستم و بان تو Bantu زبان من است».

برگردان به فارسی: فریدون جعفری

برای مردم افریقا قانون تجارتی جدیدی بود که سنای آمریکا به تازگی برای تنظیم مناسبات اقتصادی با افریقا به تصویب رسانیده بود. ولی این برنامه آمریکا همه جا با استقبال روبرو نشد. در حالی که رهبران اوگاندا از قانون جدید با گرمی استقبال کردند، سایر کشورهای افریقای با دید شک و تردید به آن نگرستند. بر اساس این قانون صدور حدوداً ۱۸۰۰ نوع کالای افریقای به بازارهای آمریکا مشروط به قید و بندهای سنگین از جمله منوط به حرف شنوی سیاسی و اقتصادی حکومت‌های کشورهای صادر کننده کالا از آمریکا است. علاوه بر این تشخیص این که چه کشورهایی حائز این شرایط هستند، تنها و تنها در اختیار مقامات آمریکائی قرار دارد. باین خاطر بود که فرانکلین سان Franklin Sonn سفیر افریقای جنوبی در آمریکا با انتقاد بی پرده از این قانون گفت: «این قانون به استقلال کشور ما خدشه وارد می‌سازد». راندل رابینسون Randall Rabinson یکی از مبارزین سرشناس علیه سیستم نژادپرستی، قانون فوق را «یک توطئه نواستعماری که هدف آن تبدیل افریقا به میدان تاز و تاخت شرکت‌های انحصاری بین‌المللی می‌باشد»، خواند. این انتقادات البته می‌تواند آب به آسیاب فرانسوی‌هایی بریزد که در ظاهر کشورهای افریقای را از خطرات امواج جدید سرمایه‌داری انگل‌ساکسونی بر حذر می‌دارند، ولی در باطن تنها نگران محدود شدن و یا حتی از دست دادن مناطق تحت‌الحمایه فرانسه هستند.

یکی از رایزنان فرانسه در زئیر می‌گوید: «من باید خیلی مواظب باشم. اینها می‌خواهند حتی خانه‌ام را نیز از من بگیرند». اینها «دار و دسته کابیلا هستند که فیوزشان سوخته و می‌خواهند تمام تقصیرها را به گردن ما بیاندازند». به باور این دیپلمات فرانسوی ولی در جمهوری کنگو جای هیچگونه نگرانی نیست. از اغتشاشات این «سربازان ولگرد» که بگذریم، اوضاع در جمهوری کنگو به شکرانه یک کودتای نظامی تثبیت شده است. رئیس جمهور سابق کنگو پاسکال لیسوبا Bascal Lissouba که در نظر داشت شیر نفت را برای رقبای انگلو ساکسونی چون شورون، شل و یا اکسیدمتال باز کند، با تبانی فرانسه بوسیله یک کودتای نظامی سرنگون شد. آمریکائی‌ها که از طریق اسرائیل به رئیس جمهور سرنگون شده کنگو اسلحه می‌رسانند، این بار در جدال بخاطر «نفت برازاویل» بازنده شدند. سازمان مخفی فرانسه د. اس. ژ. ا. D.S.G.F. و شرکت نفتی «الف» موفق شدند حمله «میکزب‌های انگلیسی زبان» را دفع کنند. رهبر کودتاگران ساسون نگوسو Sason Nguesso تنها یک روز پس از انتصابش به ریاست جمهوری، رئیس شرکت نفتی فرانسوی «الف»، فیلیپ ژافر Philippe Jaffre را به حضور پذیرفت و امتیاز انحصاری نفت کنگو را دو دستی به او تقدیم کرد.

شرکت نفتی «الف» در کشورهایمانند گابون و کنگو چون دولتی در دولت عمل می‌کند. این شرکت برای حفاظت از منافع خویش حتی سازمان جاسوسی مخصوص بخود را بوجود آورده است. رئیس سابق «الف» که در سال ۱۹۹۳ از مقام خود برکنار گردید، شرکت «الف» را بازوی دوگلیست‌ها نامید. بنابر گفته وی فعالیت‌های توسعه طلبانه «الف» در افریقا به دستور دولت فرانسه که می‌خواهد مناطق نفوذ خود را گسترش دهد، صورت می‌گیرد.

فرانسه هر چند در مرکز افریقا مجبور به عقب‌نشینی شده است، در غرب افریقا اما همچنان از قدرت و نفوذ قابل توجهی برخوردار است. برای مثال در سواحل عاج یکی از ثروتمندترین مناطق افریقا از هر دری که آمریکائی‌ها وارد می‌شوند، از در دیگری فرانسوی‌ها با غنایم به چنگ آورده خارج می‌گردند.

زورآزمائی بر سر ثروت‌های طبیعی افریقا اکنون وارد مرحله جدیدی گشته است. نسخه فرانسوی‌ها «داد و ستد همراه با کمک» و شعار آمریکائی‌ها «داد و ستد بجای کمک» است. کمیسیون منتخب کلینتون به رهبری سوزان رایس Susan Rice موازین جدیدی را تدوین کرده که در آن بیش از هر چیز به تبلیغ دموکراسی

TARHI NO

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Second year, No. 18

August 1998

مقاله رسیده

آز و طمع "برادران سفید"

پیرامون رقابت آمریکا و فرانسه در افریقا

مقاله‌ای را که در زیر میخوانید، ترجمه وتلخیصی است از نوشته آقایان ولفگانگ پریسل Wolfgang Prissel و کریستیان تنبرگ Christian Tenbrock که در تاریخ ۲۶ مارس ۱۹۹۸ در روزنامه «دی تسایت» Die Zeit که هفته‌ای یکبار در آلمان انتشار می‌یابد، انتشار یافت. این نوشته در آستانه مسافرت بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا به افریقا چاپ شد. نویسندگان در این مقاله از مبارزه‌ای که میان آمریکا به مثابه ابر قدرت بزرگ و فرانسه به مثابه ابر قدرت کوچک بر سر بازارهای افریقا در جریان است، پرده بر میدارند و نشان میدهند تا زمانی که سرمایه‌داری وجود دارد، سیاست چپاول اقتصادی کشورهای «عقب‌مانده» و یا «عقب‌نگاهداشته شده» ادامه خواهد داشت.

طرحی نو

در زیر خاک‌های قاره افریقا نه تنها غنی‌ترین رگه‌های مس و کبالت، بلکه طلا، الماس، قلع، فسفر، کادمیوم، گرمانیوم و اوران جهان خوابیده است. میزان ذخائر انرژی آبی فلات کنگو حساب شدنی نیست. مانند عربستان سعودی، منابع سرشار نفتی سواحل غربی افریقا، سرمایه‌داران نفتی را بخود جلب می‌کند. علاوه بر این افریقا، یعنی ۷۵۰ میلیون مصرف‌کننده‌ای که مشتاق اجناس غربی می‌باشند. به این ثروت‌ها است که آمریکا و فرانسه چشم طمع دوخته‌اند. در این میان افریقای جنوبی، این قدرت محلی تازه به دوران رسیده نیز که خود آرزوهای برتری طلبانه در سر می‌پروراند، با نگرانی مراقب این دو رقیب، یعنی افریقا و فرانسه است.

در سند محرمانه‌ای که در تاریخ ژوئیه ۱۹۹۷ توسط وزارت اطلاعات افریقای جنوبی تدوین گردید و اینک در اختیار روزنامه «دی تسایت» Die Zeit قرار دارد، می‌خوانیم: «رقابت بر سر افریقا بشدت جریان دارد». این سند حاوی اطلاعات و مدارک زیادی راجع به تصادمات تازه‌ای جهت کسب برتری سیاسی و اقتصادی در افریقا است. این برخوردها، برخورد میان یک قدرت استعمارگر کهن، یعنی فرانسه و یک قدرت استعمارگر نوسیده، یعنی آمریکا می‌باشد. در این سند چنین آمده است که «فرانسه می‌خواهد مناطق تحت نفوذ خود را از طریق دور نگه‌داشتن قدرت‌های دیگر حفظ و نگهداری نماید، در حالی که در ایالات متحده اتحاد سه‌گانه‌ای از دولت، صنایع و سازمان‌های جاسوسی، فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی آمریکا در افریقا را به پیش می‌رانند». انجمن کارشناسان مناسبات خارجی در واشنگتن، که یکی از مراکز تحقیقاتی با نفوذ در آمریکا است، در بیانیه‌ای اعلام داشت که «اکنون در شرایطی که گروهی از کشورهای افریقایی می‌توانند به همکاران اقتصادی و تجارتی آمریکا تبدیل شوند، آمریکا باید در رأس کشورهای صنعتی برای دست یافتن به امکانات جدید قرار گیرد».

کسانی که با دید انتقادی به این اوضاع می‌نگرند، در پس شعار جهانی‌گری Globalisierung بازارها، بار دیگر پوزه زشت استعمار نوین را در حال ظاهر شدن می‌بینند. بخاطر داریم که آلمان پس از جنگ جهانی اول مجبور به تخلیه مستعمرات خود گردید، انگلستان در سال‌های شصت «داوطلبانه» افریقا را ترک کرد، پرتغال به دست جنبش‌های آزادیبخش از این قاره بیرون رانده شد، فرانسه اما هر چند که استقلال افریقا را به رسمیت شناخت، ولی در عمل بخاطر منافع خویش همچنان به حضور اقتصادی، سیاسی و نظامی خود در افریقا ادامه داد. **ادامه در صفحه ۱۳**

ساختار نیروهای سیاسی در ایران

آنچه در زیر میخوانید، نوشته‌ای است که آقای مسعود م. برای ما ارسال داشته است. او چند ماهی را در ایران بسر برد و پس از بازگشت به اروپا، بر اساس برداشت‌های شخصی و مطالعه نشریاتی که در ایران انتشار مییابند، نوشته زیر را که موضوع آن «ساختار نیروهای سیاسی در ایران» است، تهیه کرد و برای چاپ در اختیار ما قرار داد. از آنجا که در این گفتار تازگی‌هایی وجود دارد، چاپ این نوشته را سودمند دانستیم..

طرحی نو

عرصه سیاسی ایران، میدانی است که نیروهای سیاسی در آن به همکاری، رویارویی و رقابت با یکدیگر می‌پردازند. این نیروها با توجه به اشتراک منافع و اهداف و همچنین همگرایی در روش بروز عمل سیاسی به یکدیگر نزدیک میشوند و جریانات سیاسی خاصی را به وجود میآورند. این نزدیکی، گاه در قالب گروه‌ها و تشکلهای متجلی میشود و نیروهای سیاسی همگرا و همسو، تحت لوای یک نماد، یک علامت و یک تابلوی مشخص و علنی با یکدیگر فعالیت میکنند. باین ترتیب در ایران با جریان‌های سیاسی گوناگونی روبرو میشویم که میتوانند انتلافی از چند سازمان و گروه سیاسی باشند، بی آنکه همه نیروهای سیاسی که در یک جریان سیاسی فعال هستند، لزوماً با یکدیگر در ارتباطی-تشکیلاتی قرار داشته باشند. آنها صرفاً به لحاظ اشتراک در خواست‌ها و برای حصول به نتایج هم‌جهت، در یک جریان سیاسی جای میگیرند. بنابراین اولین قدم برای شناخت تحلیلی از عرصه سیاسی کشور، بازشناسی جریانات فعال و حاضر در این صحنه است.

پیش از آنکه به تقسیم‌بندی و معرفی جریانات سیاسی فعال در ایران پردازیم، ذکر این نکته ضروری است که به دلیل عدم استقرار نهادهای مدنی در جامعه ما، رفتارهای سیاسی عموماً در قالب‌های سازمان‌یافته و متشکل ظهور نکرده و عرصه سیاسی کشور تا کنون تجربه‌ای جدی و مستمر در این زمینه نداشته است. بهمین دلیل، نیروهای سیاسی فعال کشور در سال‌های گذشته، پیش از آنکه با هویت جمعی و گروهی فعالیت کنند، با صفت فردی و شخصی در صحنه‌های مختلف ظاهر شده‌اند. این پیشینه سبب شده است که مرزها و چارچوب‌های رفتاری مربوط به گرایش‌های مختلف، بخوبی شکل نگیرد و بهمین دلیل امکان تفکیک دقیق عناصر و نیروهای سیاسی در قالب‌های مجزا وجود نداشته باشد. این شرایط موجب شده‌اند تا بخشی از نیروهای سیاسی فعال در ایران در چهارچوب یک جریان مشخص استقرار پیدا نکنند و مانند مهره‌های شناور، در مقاطع مختلف موضع خود را تغییر دهند. و این تغییر وضع در جریانات نزدیک بهم بیشتر رخ میدهد. البته در این وضعیت، نیروهای فرصت طلب و بی‌اصول، با بندبازی‌های سیاسی خود، کار را برای ادامه دست‌بندی‌های واقعی مشکل‌تر میکنند. بدین ترتیب هیچ یک از تقسیم‌بندی‌هایی که در شرایط فعلی از ترکیب نیروها و گروه‌های سیاسی کشور ارائه میشود، نمیتواند قطعیت داشته باشد و همواره ضریب بالایی از خطا را به همراه دارد.

با توجه به آنچه گفته شد، میتوان مجموعه گروه‌ها و نیروهای سیاسی فعال در ایران را از نظر میانی و روش‌های عمل سیاسی به شش جریان عمده تقسیم کرد: **ادامه در صفحه ۸**